مسائل سؤال برانگیز

در تاریخ اسلام

فاضل محقق سعید داودی

زیر نظر

گروه معارف و علوم اسلامی

مشخصات کتاب

سرشناسه : داودی، سعید، 1343 -

عنوان و نام پدیدآور : مسائل سوال برانگیز در تاریخ اسلام/ فاضل محقق سعید داودی؛ زیر نظر گروه معارف و علوم اسلامی حوزه علمیه قم.

مشخصات نشر : قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب(ع)، 138-

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : 3000 ریال: 978-964-533-039-0 ؛ 4000 ریال: ج.2، چاپ سوم: 978-964-533-043-7 ؛ 4000 ریال: ج.3 978-964-533-056-7 : ؛ 5000 ریال (ج.4، چاپ اول) ؛ 5000ریال: ج.4، چاپ دوم 978-964-533-075-8 : ؛ 5000 ریال: ج.5 : 978-964-533-079-6 ؛ 5000 ریال: ج.6: 978-964-533-081-9

یادداشت : فهرستنویسی بر اساس جلد ششم، 1388.

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: The narration of pen ink.

یادداشت : ج.2(چاپ سوم: 1389).

یادداشت : ج.3 (چاپ اول: 1387).

یادداشت : ج.4 (چاپ دوم: 1389)

یادداشت : ج.4(چاپ اول: 1387)

یادداشت : ج.5 و 6 (چاپ اول: 1388).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج.1.حدیث دوات و قلم.-ج.2. آتش در خانه وحی.- ج.3. ازدواج ام کلثوم، مظلومیتی دیگر.- ج.4 رفتارشناسی خلیفه دوم.-ج.5. مشروعیت سقیفه.-ج.6. شورای شش نفرهک یک تحلیل منطقی با استفاده از منابع اهل سنت.

موضوع : شیعه -- تاریخ -- احادیث.

موضوع : اسلام -- تاریخ -- احادیث.

شناسه افزوده : مدرسه امیرالمؤمنین علیه السلام (قم). گروه معارف و علوم اسلامی

رده بندی کنگره : BP239/د2م5 1380ی

رده بندی دیویی : 297/53

شماره کتابشناسی ملی : 1633780

ص:1

جلد 1

اشاره

زیر نظر :

گروه معارف و علوم اسلامی

حوزه علمیه قم

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

1. حدیث دوات و قلم

بخوانید و داوری کنید

فاضل محقّق: سعید داودی

فهرستنویسی پیش از انتشار: توسط انتشارات امام علی بن ابی طالب علیه السلام.

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

1. حدیث دوات و قلم

مؤلف: سعید داودی

تیراژ: 3000 نسخه

نوبت چاپ: چهارم

صفحه و قطع: 24 صفحه / رقعی

تاریخ انتشار: 1392

چاپ: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی طالب(ع)

شابک: 0-039-533-964 -978

قم - ابتدای خیابان شهدا - کوی آمار (22) - پلاک 15

تلفن : 37732478 دورنگار: 37840099

www.imamalipub.ir

قیمت: 1000 تومان

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ اسلام نشانه های فراوانی از عظمت این آیین و حقانیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خود جای داده است.

این تاریخ، مملو از نکاتی است که اگر به خوبی تبیین گردد، برای جلب افراد دور افتاده از دین اسلام، بسیار کارساز است و چه مناسب و زیباست که بزرگان علمای اسلام سعی بلیغ در نشان دادن این نکات نمایند؛ نکاتی از خلق و خوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و رحمت و رأفت او که سبب پیشرفت سریع اسلام در جهان شد و در برابر دشمنان نیرومند، لجوج و متعصّب ایستاد و سرانجام موجب تأثیر اسلام در پیشبرد علوم و دانش ها و تمدن بشری گردید.

با این حال، برخی نقاط تاریک نیز وجود دارد که بر دانشمندان دینی لازم است، بدون تعصب و پیش داوری آنها را تبیین کنند و به ویژه، به جوانان جستجوگر و حقیقت طلب پاسخ قانع کننده ای دهند، تا سبب رمیدن آنها از اسلام ناب

نگردد، و ما در این مجموعه به بخشی از آن اشاره می کنیم. نخست به سراغ داستان عجیب دوات و قلم می رویم.

آری یکی از این نقاط سؤال برانگیز، داستان «دوات و قلم» است که در چند گفتار آن را مورد بررسی قرار می دهیم ودرآینده به خواست خدابه نقاط دیگری خواهیم پرداخت.

1. اسناد حدیث دوات و قلم

داستان از این قرار است که در روزهای پایانی عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله آن حضرت به جمعی از اصحاب که به عیادتش رفته بودند، فرمود: «قلم و دواتی برایم حاضر کنید تا برای شما نامه ای بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید». ولی بعضی از صحابه به مخالفت برخاستند و مانع نوشتن این نامه شدند!

این حدیث در شش مورد از صحیح بخاری (1) و سه مورد از

صحیح مسلم (2) که هر دو از معتبرترین کتب روائی اهل سنت

1- صحیح بخاری، کتاب العلم، باب 39 (باب کتابه العلم)، ح 4؛ کتاب الجهادوالسیر؛ باب 175، ح 1؛ کتاب الجزیه، باب 6، ح 2؛ کتاب المغازی، باب 84(باب مرض النبی ووفاته)، ح 4؛ باب 84(باب مرض النبی ووفاته)، ح 5؛ کتاب المرضی، باب 17(باب قول المریض قوموا عنی)، ح 1 .
2- صحیح مسلم؛کتاب الوصیه،باب6، ح 6؛ باب6، ح 7؛ باب6، ح 8.

است، آمده .

بخش نخست این ماجرا مطابق نقل «مسلم» در کتاب صحیح خود چنین است :

سعید بن جبیر می گوید: ابن عباس گفته است: «یوم الخمیس، و ما یوم الخمیس، ثم جعل تسیل دموعه حتی رأیت علی خدّیه کأنّها نظام اللّؤلُو. قال: قال رسول الله: «ائتونی بالکتف والدواه - او اللوح والدواه - اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده ابداً؛ پنج شنبه و چه روز پنجشنبه سختی بود ! (1) آنگاه ابن عباس

گریست و سیل اشک او را دیدم که همچون رشته مروارید بر گونه هایش جاری شد. سپس ادامه داد: رسول خدا فرمود : «برای من کاغذ و قلمی بیاورید تا برای شما نوشته ای بنگارم که پس از آن هرگز گمراه نشوید...». (2)

در بدو امر چنین به نظر می رسد که همه اصحاب که حضور داشتند با شنیدن این خواسته رسول خدا صلی الله علیه و آله ، با شوق

1- این حادثه در روز پنج شنبه اتفاق افتاد و مطابق نقل طبری آن حضرت درروز دوشنبه (چهار روز بعد) وفات یافت. طبری در حوادث سنه یازدهمهجری می نویسد: «روزی که رسول خدا رحلت فرمود همه مورخین اتفاقدارند که روز دوشنبه بوده است». در فتح الباری نیز ابن حجر می نویسد: آنحضرت روز پنج شنبه بیمار شد و روز دوشنبه رحلت کرد. (ج 7، ص 739) .
2- صحیح مسلم، کتاب الوصیه، باب 6، ح 7 .

و علاقه فراوان قلم و دواتی حاضر کردند، تا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وصیت نامه اش را بنویسد؛ زیرا از یک سو اطاعت فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله واجب است و از سوی دیگر، این نوشته به هدایت جاویدان و ترک ضلالت آنان پیوند می خورد؛ و از سوی سوم، پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر بیماری و رحلتش نزدیک بود و طبعاً کلماتی جامع و هدایت ویژه ای را عرضه می کرد؛ از این رو، باید برای دریافت این دستورالعمل از سوی پیامبر و پیشوای خود، سر از پا نشناسند و بدون فوت وقت، قلم و دوات حاضر کنند؛ ولی شگفت آور آنکه جمعی از صحابه با آن به مخالفت برخاستند!

راستی عکس العمل بعضی از آنان باورکردنی نیست! اما واقعیت دارد، زیرا در کتب صحاح و کتاب های معروف تاریخی آمده است.

مطابق این روایت، در حضور آن حضرت نزاع و درگیری شد! برخی گفتند: قلم و دوات را حاضر کنید و برخی گفتند نیازی نیست. در پاره ای از روایات، نام آنان که مخالفت کرده اند، نیامده است (1) ؛ ولی در پاره ای از روایات تصریح

1- صحیح بخاری، کتاب الجهاد و السیر، باب 175، ح 1؛ کتاب الجزیه، باب6، ح 2؛ کتاب المغازی، باب 84 (باب مرض النبی و وفاته)، ح 4 و 5؛ صحیح مسلم، کتاب الوصیه، باب 6، ح 6 و 7 .

شده است که «عمر» به مخالفت برخاست.

از جمله در صحیح بخاری آمده است که پس از درخواست رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مهیا ساختن قلم و دوات، «عمر» گفت: «إنّ النّبیّ غلب علیه الوجع!!، وعندکم القرآن، حسبنا کتاب الله؛ بیماری بر پیامبر چیره شده است (که چنین سخنانی می گوید)، قرآن نزد شماست و کتاب خدا ما را کافی است!». (1)

بخاری در جای دیگر از کتابش نیز همین سخن را با اندکی تفاوت از عمر نقل کرده است؛ او می نویسد: ابن عباس می گوید؛ وقتی که بیماری پیامبر شدت یافت، فرمود : «ائتونی بکتاب اکتب لکم کتاباً لا تضلّوا بعده، قال عمر: إنّ النبیّ صلی الله علیه و آله غلبه الوجع، وعندنا کتاب الله حسبنا؛ برای من کاغذی حاضر کنید، تا برای شما نامه ای بنویسم که پس از آن گمراه نشوید! عمر گفت: بیماری بر پیامبر چیره شده و کتاب الهی که ما را کافی است، نزد ماست». (2)

1- صحیح بخاری،کتاب المرضی،باب17 (باب قول المریض قوموا عنی)،ح1.
2- صحیح بخاری،کتاب العلم، باب 39 (باب کتابه العلم)، ح 4 .

صحیح مسلم نیز در یک مورد (از سه مورد) نام معترض را عمر ذکر کرده است. (1)

ولی با توجه به شباهت دیگر گفتارها با یکدیگر در مخالفت عمر با سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله تردیدی نیست و اگر در نقل هایی آمده است «فقالوا» (2) و یا آمده «فقال بعضهم» (3)

معلوم است که یکی از مخالفت کنندگان با نوشتن وصیت نامه، عمر بوده است.

و همان گونه که قبلا اشاره شد، این ماجرا را بخاری شش بار و مسلم سه بار در کتاب خود آورده اند و از این احادیث استفاده می شود که بعد از مخالفت عمر، بعضی به حمایت از او و جمعی به مخالفت با او برخاستند.

این ماجرا را بسیاری دیگر از دانشمندان اهل سنّت نیز در کتاب های خود نقل کرده اند (4) ؛ ولی ما تنها احادیثی را که در

1- صحیح مسلم، کتاب الوصیه، باب 6، ح 8 .
2- صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب 84، ح 4 و صحیح مسلم، کتابالوصیه، باب 6، ح 6 و 7 .
3- صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب 84، ح 5 .
4- رجوع کنیدبه:مسنداحمد، ج 1، ص 222، 293، 324، 325 و 355؛ ج 3،ص 346؛ مسند ابی یعلی، ج 3، ص 395؛ صحیح ابن حبان، ج 8، ص 201؛تاریخ طبری، ج 3، ص 193؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 185 وکتب دیگر .

صحیح بخاری و مسلم است - که صحیح ترین کتاب نزد برادران اهل سنت محسوب می شود - مورد بررسی قرار می دهیم.

2. تعبیرات مختلفی که در مخالفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شد

اکنون به کلماتی که در مخالفت با فرمان حضرت بیان شده است، می پردازیم. باز تکرار می کنیم همه اینها در صحیح بخاری و مسلم است.

در یک مورد آمده است: «فقال بعضهم: إنّ رسول الله قد غلبه الوجع، وعندکم القرآن، حسبنا کتاب الله». (1)

در تعبیر دیگر آمده است: «فقال عمر: انّ رسول الله قد غلب علیه الوجع، وعندکم القرآن، حسبنا کتاب الله». (2)

در تعبیری شبیه به همان آمده است: «فقال عمر: إنّ النّبی قد غلب علیه الوجع، وعندکم القرآن، حسبنا کتاب الله». (3)

و در جای دیگر نیز به این صورت نقل شده است: «قال

1- صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب 84، ح 5 .
2- صحیح مسلم، کتاب الوصیه، باب 6، ح 8 .
3- صحیح بخاری، کتاب المرضی، باب 17، ح 1 .

عمر: إنّ النّبی غلبه الوجع، وعندنا کتاب الله، حسبنا». (1)

مطابق این تعبیرات، عمر برای جلوگیری از نوشتن نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است: «بیماری بر رسول خدا صلی الله علیه و آله چیره شده (و نعوذ بالله نمی داند چه می گوید!) و قرآن که نزد شما هست، برای هدایت ما و شما کافی است».

در پنج مورد واژه «هجر» (نعوذ بالله هذیان گفتن) به کار رفته است، البته در پاره ای موارد به صورت استفهامی و یک مورد به صورت اخباری.

در یکجا آمده است: «فقالوا: أهجر رسول الله». (2) در دو مورد

آمده است: «فقالوا: ما شأنه؟ أهجر؟ استفهموه». (3)

اهل لغت نیز «هجر» را وقتی که به بیمار نسبت داده شود، به معنای هذیان گویی دانسته اند.

«فیومی» در «مصباح المنیر» می نویسد: «هجر المریض فی کلامه هجراً ایضاً خلط وهذی؛ مریض در کلامش هجر گفت یعنی نامیزان حرف زد و هذیان گفت و به پرت و پلاگویی

1- صحیح بخاری،کتاب العلم، باب 39 (باب کتابه العلم)، ح 4 .
2- صحیح بخاری، کتاب الجهاد و السیر، باب 175، ح 1 .
3- صحیح بخاری،کتاب المغازی، باب 84، ح 4 و صحیح مسلم، کتاب الوصیه،باب 6، ح 6 .

افتاد». (1)

در لسان العرب نیز آمده است: «الهَجْر: الهذیان والهُجْر بالضم: الاسم من الاهجار وهو الافحاش وهَجَر فی نومه ومرضه یهجُر هجراً: هذی؛ «هَجر» به معنای هذیان گویی است و «هُجر» که اسم مصدر است به معنای سخن زشت است و هنگامی که این واژه به آدم خوابیده و یا بیمار نسبت داده شود، مفهومش این است که او در خواب و یا حالت بیماری هذیان گفت و حرف های نامربوط زد». (2)

به راستی چگونه می توان درباره حضرت محمد صلی الله علیه و آله که فرستاده خدا و رابط میان خدا و خلق شمرده می شود، این کلمات و سخنان را بر زبان جاری کرد؟!! در حالی که قرآن در شأن او می گوید: «(وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی)؛ او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید» (3) و نیز قرآن می گوید: «(وَمَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)؛ آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیرید (و اجرا کنید)، و از آنچه نهی

1- مصباح المنیر، واژه هجر.
2- لسان العرب، واژه هجر.
3- نجم، آیه 3 .

کرده خودداری نمایید» (1) و نیز می فرماید: «(فَلْیَحْذَرْ الَّذِینَ یُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِیبَهُمْ فِتْنَهٌ أَوْ یُصِیبَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ)؛ آنان که فرمان او را مخالفت می کنند، باید بترسند از اینکه فتنه ای دامنشان را بگیرد، یا عذابی دردناک به آنها برسد !». (2)

3. نزاع و درگیری در محضر آن حضرت

علاوه بر این سخنان ناروا، بعضی از صحابه در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزاع و کشمکش پرداختند. جمعی با عمر همراهی کردند و گروهی با او به مخالفت برخاستند و می گفتند:بگذاریدرسول خدا صلی الله علیه و آله وصیت نامه اش را بنویسد.

همان گونه که در بعضی از روایات صحیح بخاری آمده است: «فاختلفوا وکثُر اللَّغَط؛ آنها اختلاف کردند و هیاهو و داد

1- حشر، آیه 7 .

2- نور، آیه 63. ابن کثیر می نویسد: «ضمیر «امره» به رسول خدا صلی الله علیه و آله برمی گردد» و در ادامه که قرآن فرمود: (أَنْ تُصِیبَهُمْ فِتْنَهٌ) نیز می نویسد: «ای فی قلوبهم من کفر او نفاق او بدعه؛ (مخالفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله سبب فتنهمی شود) یعنی چنین افرادی در قلبشان به کفر، یا نفاق، و یا به بدعت دچارمی شوند». (تفسیر ابن کثیر، ج 5، ص 131)

و فریاد زیاد شد». (1)

در چهار روایت در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است: «فتنازعوا ولاینبغی عند نبیّ تنازع؛ به نزاع و کشمکش پرداختند در حالی که این کار در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شایسته نبود». (2)

در سه روایت در صحیح بخاری و مسلم (با اندکی اختلاف در تعبیرات) آمده است: «فاختلف اهلُالبیت فاختصموا، فکان منهم من یقول: قرِّبوا یکتب لکم النبیّ کتاباً لن تضلوا بعده، ومنهم من یقول ما قال عمر؛ اهل خانه اختلاف کردند و با هم به درگیری و خصومت پرداختند. برخی از آنها می گفتند: قلم و دوات را حاضر کنید تا برای شما نامه ای بنویسد که پس از آن هرگز گمراه نشوید و برخی نیز سخن عمر (که بیماری بر پیامبر غلبه کرده) را می گفتند». (3)

1- صحیح بخاری، کتاب العلم، باب 39، ح 4 .
2- صحیح بخاری، کتاب الجهاد والسیر،باب175،ح1؛کتاب المغازی،باب84،ح 4؛ کتاب الجزیه، باب 6، ح 2؛ صحیح مسلم، کتاب الوصیه، باب 6، ح6.
3- صحیح بخاری، کتاب المرضی، باب 17، ح 1؛ کتاب المغازی، باب 84،ح5؛ صحیح مسلم، کتاب الوصیه، باب 6، ح 8.

این مطالب کاملا گویای آن است که در نزد آن حضرت به خصومت و کشمکش و نزاع پرداختند و سخنان بالا ردّ و بدل شد !

4. عکس العمل پیامبر چگونه بود؟

عکس العملی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر برخوردهای ناروای جمعی از صحابه و نزاع و درگیری آنان از خود نشان داد نیز قابل توجه است. مطابق آنچه در صحیح بخاری و مسلم آمده، دو نوع عکس العمل از آن حضرت نقل شده است :

1. فرمود: «قوموا عنّی ولاینبغی عندی التنازع؛ از نزد من برخیزید (و دور شوید) که در محضر من نزاع و کشمکش سزاوار نیست». (1)

در این تعبیر کاملا خشم و ناراحتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از سخنان، اعمال و رفتار آنها آشکار است.

2. هنگامی که نزاع و کشمکش پیش آمد و حرف های

1- صحیح بخاری، کتاب العلم، باب 39، ح 4. در برخی از روایات فقط کلمه«قوموا» آمده است: صحیح بخاری،کتاب المغازی، باب 84، ح 5؛ کتابالمرضی، باب 17، ح 1؛ صحیح مسلم، کتاب الوصیه، باب 6، ح 8 .

زشتی به آن حضرت زده شد، فرمود: «ذرونی، فالّذی أنا فیه خیر ممّا تدعونی إلیه؛ مرا به حال خودم واگذارید! چرا که این حالتی که من در آن هستم بهتر از چیزی است که مرا بدان فرا می خوانید». (1) (اشاره به حالت توجه مخصوص به خدا در آخرین ساعات عمر است)

5. اندوه فراوان ابن عباس برای چه بود؟

مطابق پنج روایت از روایات صحاح، هنگامی که ابن عباس می خواهد گزارشی از ماجرای آن روز بدهد، نخست با تأثر و اندوه از آن یاد می کند و سپس به نقل حادثه می پردازد، به عنوان نمونه: «سعید بن جبیر - مطابق نقل صحیح بخاری - می گوید، ابن عباس می گفت: «یوم الخمیس و ما یوم الخمیس؛ روز پنج شنبه، چه روز پنج شنبه دردناکی؟ !».

1- صحیح بخاری، کتاب الجزیه، باب 6، ح 2؛ کتاب المغازی، باب 84، ح 4؛ کتاب الجهاد والسیر، باب 175، ح 1 (در این حدیث، به جای «ذرونی» کلمه«دعونی» آمده است). در صحیح مسلم، کتاب الوصیه، باب 6، ح 6، نیز آمدهاست: قال: «دعونی فالّذی أنا فیه خیر».

سپس سعید بن جبیر می افزاید: «ثمّ بکی حتّی بلَّ دمعه الحصی؛ سپس (ابن عباس) آن قدر گریست که قطرات اشک چشمش روی سنگریزه های زمین افتاد». (1)

روشن است که تأسف ابن عباس و اشک فراوان او، هم به سبب توهینی است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و هم به خاطر جلوگیری از نوشتن آن حضرت؛ که در صورت نوشتن، از گمراهی امت جلوگیری می شد.

درچهارنقل دیگردرصحیح بخاری ومسلم از این حادثه آمده است که ابن عباس پس از نقل این ماجرا، در پایان برای ممانعت از کتابت آن نامه، بسیار تأسف می خورد. از جمله :

در روایتی که عبیدالله بن عبدالله از ابن عباس نقل می کند، پس از بیان ماجرای جلوگیری از ممانعت کتابت نامه، آمده است : «قال عبیدالله: وکان ابن عباس یقول: إنّ الرزیّه کلّ الرزیّه ما حال بینَ رسول الله وبین أن یکتُبَ لهم ذلک الکتاب، من اختلافهم ولَغَطهم؛ عبیدالله گفت: ابن عباس همواره می گفت: مصیبت و

1- صحیح بخاری، کتاب الجزیه، باب 6، ح 2. شبیه همین مضمون در چندنقل دیگر نیز آمده است؛ ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الجهاد والسیر، باب175، ح 1؛ کتاب المغازی، باب 84، ح 4 (بدون نقل گریستن ابن عباس)؛صحیح مسلم، کتاب الوصیه، باب 60، ح 6 و ح 7 .

خسارت سنگین و حقیقتاً خسارت تام، آن است که آنان به سبب اختلاف، هیاهو و کشمکش مانع شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن نامه را بنویسد». (1)

6. آیا می توان چنین نسبت هایی را به پیامبر داد و نافرمانی کرد؟

شارحان «صحاح» در شرح این احادیث تصریح کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله در سلامت و بیماری معصوم است و همیشه سخنش عین حقیقت است.

ابن حجر عسقلانی از «قرطبی» نقل می کند که: «مقصود از «هجر» در این حدیث سخن انسان بیمار است که درست حرف نمی زند و لذا به حرف او اعتنایی نمی شود». سپس می افزاید: «ووقوع ذلک من النبی صلی الله علیه و آله مستحیل لانّه معصوم فی صحّته ومرضه لقوله تعالی (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى) و لقوله صلی الله علیه و آله إنّی لااقول فی الغضب والرضا إلّا حَقّاً؛ وقوع چنین امری (هذیان گویی) از پیامبر صلی الله علیه و آله محال است؛ زیرا آن حضرت در

1- صحیح بخاری، کتاب المرضی، باب 17، ح 1 ؛ شبیه به همین مضمون :کتاب العلم، باب 39، ح 4؛ کتاب المغازی، باب، 84، ح 5؛ صحیح مسلم،کتاب الوصیه، باب 6، ح 8 .

سلامت و بیماریش معصوم است، به دلیل سخن خداوند که می فرماید: «او (پیامبر) از سر هوا و هوس سخن نمی گوید» و به دلیل سخن خود آن حضرت که فرمود: «من در حال خشم و خشنودی (در هر حالی) جز حق نمی گویم». (1)

بدرالدین عینی نیز در «عمده القاری» که در شرح صحیح بخاری است، دقیقاً همین مطلب را می گوید. (2)

دانشمند معروف دیگری به نام «نووی» نیز در شرح صحیح مسلم می گوید: «إعلم انّ النبی معصوم من الکذب و من تغییر شیء من الاحکام الشرعیه فی حال صحته وحال مرضه؛ بدان که پیامبر صلی الله علیه و آله یقیناً از سخن دروغ و ناروا و تغییر احکام شرعی چه در حال صحت و چه در بیماری معصوم است». (3)

اضافه بر آیات متعددی از قرآن مجید که قبلا به آن اشاره شد، اینها همگی گواه است که مقام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فراتر از این بود که سخن نادرستی در تمام عمر از او سر زند.

قابل توجه اینکه گروهی از دانشمندان اهل سنت دست به

1- فتح الباری، ج 7، ص 739 .- 740
2- عمده القاری، ج 12، ص 388 (دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 2005 م).
3- صحیح مسلم، بشرح الامام محیی الدین نووی، ج 4، ص 257 .

توجیهاتی برای این مسأله مسلم تاریخی زده اند، که راستی شگفت آور است!!

مسأله ای به این روشنی توجیه ندارد، آیا بهتر نبود به جای توجیهات غیر منطقی، پیشداوری های خود را کنار می گذاشتندومی گفتندخطای بزرگی ازشخص یااشخاصی سر زده که همه می دانیم آنها جایز الخطا بوده اند.

به عنوان نمونه در کتاب «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری» که از مهمترین کتب نزد این برادران است می خوانیم: علما متفقند که قول عمر حسبنا کتاب الله (قرآن برای ما کافی است) نشانه قوت فقه و دقت نظر او است!! (1) آیا

جمله قبل از آن که گفته است: «بیماری بر پیامبر صلی الله علیه و آله چیره شده (و پریشان گویی می کند)» نیز نشانه فقه و دقت نظر است؟!

به علاوه آیا کتاب الله بدون سنت پیامبر صلی الله علیه و آله کافی است در حالی که حتی عدد رکعات نماز، و نصاب زکاه، و عدد اشواط طواف و عدد سعی و رمی جمرات و بسیاری از احکام دیگر فقط در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله آمده، آیا نفی این امور

1- صحیح بخاری، کتاب المرضی و صحیح مسلم، کتاب الوصیه.

نشانه فقه و دقت نظر است؟ آیا اعتراف به واقعیت ها بهتر از این گونه توجهات نیست (خدا عالم است!).

7. مسأله مهم تر!

از این سخنان ناروا و حیرت انگیز که در شش مورد از کتاب صحیح بخاری و سه مورد صحیح مسلم آمده است، که بگذریم این سؤال پیش می آید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چه چیز مهمی را می خواست بنویسد (یا دستور دهد آن را بنویسند) که با این مخالفت شدید روبه رو شد؟!

به یقین آن مطلب اولا تناسب با آخرین روزهای حیات پیامبر صلی الله علیه و آله داشته.

ثانیآ : مسأله بسیار مهمی بوده که اگر به آن عمل می شد هرگونه گمراهی و اختلاف ناشی از آن برطرف می گشت.

ثالثآ : آن مسأله خوشایند بعضی از حاضران نبود، و با آن مخالف بودند.

تصور می کنیم خواننده گرامی می تواند حدس زند که آن مسأله چیزی جز مسأله خلافت و ولایت نبود، خلافت چه کسی جز علی بن ابی طالب علیه السلام؟!

ص:23

ما معتقدیم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پس از بیانات گوناگون در جهت معرفی امام علی علیه السلام به ولایت امّت و به ویژه پس از ماجرای غدیر، در پی تثبیت امر امامت و خلافت آن حضرت بود؛این نکته را می توان از کلمات مشابه این حدیث و کلمات دیگری از آن حضرت که درباره عترت گرامی اش فرموده است - مخصوصاً حدیث ثقلین - بدست آورد؛ که به خواست خداوند در نوشته های بعد درباره حدیث غدیر و حدیث ثقلین سخن خواهیم گفت.

یک بار دیگر این جزوه را مطالعه فرمایید، ما قضاوتی نمی کنیم بهتر است خودتان داوری نمایید. (پایان)

والسلام علی من اتبع الهدی

محرم الحرام 1429 ه- .ق.

دی ماه 1386

ص:24

فهرست منابع

1. قرآن کریم

2. تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، مؤسّسه اعلمی، بیروت، چاپ چهارم، 1403ق.

3. تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر دمشقی، دارالاندلس، بیروت، 1996 ق.

4. صحیح ابن حبان، ابن حبان، تحقیق شعیب الأرنؤوط، مؤسسه الرساله، چاپ دوم، 1414ق.

5. صحیح بخاری، ابوعبدالله محمّد بن اسماعیل بخاری، تحقیق صدقی جمیل العطّار، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 2005م.

6. صحیح مسلم، ابوالحسین مسلم بن حجّاج نیشابوری، تحقیق صدقی جمیل العطّار، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 2004م.

7. صحیح مسلم شرح محیی الدین نووی، شرکه ابناء شریف الأنصاری، بیروت، 2007م.

8. عمده القاری شرح صحیح بخاری، بدرالدین عینی، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 2005م.

9. فتح الباری، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، مکتبه العبیکان، ریاض، چاپ اوّل، 1421ق.

10. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر جزری، تحقیق أبی الفداء عبدالله القاضی، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ سوم، 1418ق.

11. لسان العرب، ابن منظور افریقی، دار صادر، بیروت، چاپ اوّل، 1997م.

12. مسند ابی یعلی، ابویعلی موصلی، تحقیق حسین سلیم اسد، دارالمأمون للتراث، چاپ دوم.

13. مسند احمد، احمد بن حنبل، دار صادر، بيروت.

14. مصباح المنير، فيّومى، تصحيح محمد عبدالحميد، 1347ق.

جلد 2

مشخصات کتاب

سرشناسه : داودی، سعید، 1343 -

عنوان و نام پدیدآور : مسائل سوال برانگیز در تاریخ اسلام/ فاضل محقق سعید داودی؛ زیر نظر گروه معارف و علوم اسلامی حوزه علمیه قم.

مشخصات نشر : قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب(ع)، 138-

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : 3000 ریال: 978-964-533-039-0 ؛ 4000 ریال: ج.2، چاپ سوم: 978-964-533-043-7 ؛ 4000 ریال: ج.3 978-964-533-056-7 : ؛ 5000 ریال (ج.4، چاپ اول) ؛ 5000ریال: ج.4، چاپ دوم 978-964-533-075-8 : ؛ 5000 ریال: ج.5 : 978-964-533-079-6 ؛ 5000 ریال: ج.6: 978-964-533-081-9

یادداشت : فهرستنویسی بر اساس جلد ششم، 1388.

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: The narration of pen ink.

یادداشت : ج.2(چاپ سوم: 1389).

یادداشت : ج.3 (چاپ اول: 1387).

یادداشت : ج.4 (چاپ دوم: 1389)

یادداشت : ج.4(چاپ اول: 1387)

یادداشت : ج.5 و 6 (چاپ اول: 1388).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج.1.حدیث دوات و قلم.-ج.2. آتش در خانه وحی.- ج.3. ازدواج ام کلثوم، مظلومیتی دیگر.- ج.4 رفتارشناسی خلیفه دوم.-ج.5. مشروعیت

سقیفه.-ج.6. شورای شش نفرهک یک تحلیل منطقی با استفاده از منابع اهل سنت.

موضوع : شیعه -- تاریخ -- احادیث.

موضوع : اسلام -- تاریخ -- احادیث.

شناسه افزوده : مدرسه امیرالمؤمنین علیه السلام (قم). گروه معارف و علوم اسلامی

رده بندی کنگره : BP239/د2م5 1380ی

رده بندی دیویی : 297/53

شماره کتابشناسی ملی : 1633780

ص:1

اشاره

زیر نظر :

گروه معارف و علوم اسلامی

حوزه علمیه قم

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

2. آتش در خانه وحی

بخوانید و داوری کنید

ص:2

فهرستنویسی پیش از انتشار: توسط انتشارات امام علی بن ابیطالب(ع)

فهرست مطالب

ص:4

ص:5

افسانه یا واقعیّت؟

اخیراً یک فرد ناآگاه از تاریخ صحیح اسلام در منطقه سیستان و بلوچستان مقالهای درباره دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله نوشته و نام آن را «افسانه شهادت فاطمه زهرا علیها السلام» گذارده است. در این مقاله پس از ذکر مناقب و فضایل آن حضرت، خواسته است شهادت و بیحرمتی را که درباره آن حضرت انجام گرفته، منکر شود و بعضی دیگر، در سخنرانیهای خود بر آن تأکید دارند.

از آنجا که بخشی از این مقاله، تحریف روشن تاریخ اسلام است، ما را بر آن داشت که به گوشهای از این تحریف و بیان بخشی از این حقایق بپردازیم تا ثابت شود شهادت بانوی اسلام یک واقعیّت انکارناپذیر تاریخی است و اگر آنها چنین بحثی را آغاز نکرده بودند، ما در این شرایط، آن را دنبال نمیکردیم.

در این نوشتار امور ذیل را پی میگیریم :

1. حضرت زهرا علیها السلام در لسان رسول خدا صلی الله علیه و آله .

2. احترام خانه آن حضرت در قرآن و سنت.

3. هتک حرمت خانه آن حضرت.

به امید آنکه با تشریح این نقاط سه گانه، نویسنده مقاله، در برابر حقیقت سر تسلیم فرود آورد. و از نوشته خود نادم و پشیمان گردد و به جبران کار خود بپردازد.

این نکته حائز اهمیت است که تمام مطالب این نوشتار از منابع معروف اهل سنّت گرفته شده است.

1. حضرت زهرا علیها السلام در لسان رسول خدا صلی الله علیه و آله

دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله از مقام والایی برخوردار بود. سخنان رسول گرامی صلی الله علیه و آله در حقّ دخترش حاکی از عصمت و پیراستگی او از گناه است، آنجا که درباره او میفرماید :

حضرت زهرا علیها السلام در لسان رسول خدا صلی الله علیه و آله

«فاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّی فَمَنْ أَغْضَبَها أَغْضَبَنی (1) ؛ فاطمه پاره تن من

است، هر کس او را به خشم آورد مرا خشمگین کرده است». ناگفته پیداست که خشم رسول خدا صلی الله علیه و آله مایه اذیت و ناراحتی اوست و

1- . فتح الباری در شرح صحیح بخاری، ج 7، ص 84 و نیز بخاری این حدیث را در بخشعلامات نبوّت، ج 6، ص 491، و در اواخر مغازی، ج 8، ص 110 آورده است.

سزای چنان شخصی در قرآن کریم چنین بیان شده است :

«(وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (1) ؛ آنان که رسول

خدا را آزار دهند، برای آنان عذاب دردناکی است».

چه دلیلی استوارتر بر فضیلت و عصمت او که در حدیث دیگری رضای وی در گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله مایه رضای خدا، و خشم او مایه خشم خدا معرّفی گردیده است، میفرماید :

«یا فاطِمَةُ إِنَّ اللهَ یَغْضِبُ لِغَضَبِکِ وَ یَرْضی لِرِضاکِ (2) ؛ دخترم

فاطمه !خداباخشم توخشمگین،وباخشنودی تو،خشنودمیشود».

به سبب داشتن چنین مقامی والا، او سرور زنان جهان است، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حق او چنین فرموده :

«یا فاطِمَةُ ! أَلا تَرْضینَ أنْ تَکُونَ سَیِّدَةَ نِساءِ الْعالَمینَ، وَ سَیِّدَةَ نِساءِ هذِهِ الْأُمَّهِ وَ سَیِّدَةَ نِساءِ الْمُؤْمِنینَ (3) ؛ دخترم فاطمه ! آیا به این

کرامتی که خدا به تو داده راضی نمیشوی که تو، سرور زنان جهان و سرور زنان این امّت و سرور زنان با ایمان باشی».

احترام خانه آن حضرت در قرآن و سنّت

1- . توبه، آیه 61 .
2- . مستدرک حاکم، ج 3، ص 154 ؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 203 و حاکم در کتابمستدرک احادیثی می آورد که جامع شرایطی است که بخاری و مسلم در صحت حدیث،آنها را لازم دانسته اند.
3- . مستدرک حاکم، ج 3، ص 156 .

2. احترام خانه آن حضرت در قرآن و سنّت

محدّثان یادآور میشوند، هنگامی که آیه مبارکه (فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ) (1) بر پیامبر نازل شد، پیامبر صلی اللّه علیه و آله این

آیه رادرمسجدتلاوت کرد،دراین هنگام شخصی برخاست و گفت :

ای رسول گرامی! مقصود از این بیوت با این اهمیّت کدام است؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خانههای پیامبران!

ابوبکر برخاست، درحالی که به خانه علی و فاطمه علیهما السلام اشاره میکرد، گفت :

آیا این خانه از همان خانههاست؟

پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود :

بلی از برجستهترین آنهاست. (2)

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله مدت نه ماه به در خانه دخترش میآمد، بر او و همسر عزیزش سلام میکرد (3) و این آیه را میخواند: (إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ

لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً). (4)

1- . نور، آیه 36. (نور خدا) در خانه هایی است که خدا رخصت داده که قدر و منزلت آنانرفعت یابد و نامش در آنها یاد شود.
2- . قرأ رسول الله هذه الآیه (فی بُیُوتِ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فیها اِسْمُهُ) فقام إِلَیْهِرَجُلٌ: فَقالَ: أَیُّ بُیُوتٍ هذِهِ یا رَسُولَ الله صلی الله علیه و آله؟ قالَ: بُیُوتُ الأَنْبِیاءِ، فَقامَ إِلَیْهِ أَبُوبَکْرُ، فَقالَ یارَسُولَ الله صلی الله علیه و آله : أَهذَا الْبَیْتُ مِنْها، - مُشیراً إلی بَیْتِ عَلِیٍّ وَ فاطِمَهَ 8 - قالَ: نَعَمْ، مِنْأَفاضِلِها (در المنثور، ج 6، ص 203؛ تفسیر سوره نور، روح المعانی، ج 18، ص 174).

3- . درالمنثور، ج 6، ص 606 .
4- . احزاب، آیه 33 .

خانه ای که مرکز نور الهی است و خدا به ترفیع آن امر فرموده از احترام بسیار بالایی برخوردار است.

آری! خانهای که اصحاب کسا را در بر میگیرد و خدا از آن با جلالت و عظمت یاد میکند، باید مورد احترام قاطبه مسلمانان باشد.

اکنون باید دید پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله تا چه اندازه حرمت این خانه ملحوظ گشت؟ چگونه احترام آن خانه را شکستند، و خودشان صریحآ به آن اعتراف دارند؟ این حرمتشکنان چه کسانی بودند، و هدفشان چه بود؟

3. هتک حرمت خانه آن حضرت!

اشاره

با این همه سفارشهای مؤکّد، متأسفانه برخی حرمت آن را نادیده گرفته، و به هتک آن پرداختند، و این مسئلهای نیست که بتوان آن را پردهپوشی کرد.

در این مورد نصوصی را از کتب اهل سنّت نقل میکنیم، تا روشن شود مسئله هتک حرمت خانه زهرا علیها السلام و رویدادهای بعدی، امری تاریخی و مسلّم است؛ نه یک افسانه! و با اینکه در عصر خلفا سختگیری فوقالعادهای نسبت به نگارش فضایل و مناقب اهلبیت علیهم السلام در کار بود ولی به حکم اینکه «حقیقت شیء

نگهبان آن است» این حقیقت به طور زنده در کتابهای تاریخی و حدیثی محفوظ مانده است. در نقل مدارک، ترتیب زمانی را از قرنهای نخستین در نظر میگیریم، تا برسد به نویسندگان عصر حاضر.

الف) ابن ابیشیبه، محدّث معروف اهل سنّت، در کتاب «المصنّف»

ابوبکر ابن ابیشیبه (159-235) مؤلف کتاب المصنّف به سندی صحیح چنین نقل میکند :

«إِنَّهُ حینَ بُویِعَ لاِبی بَکْرٍ بَعْدَ رَسُولَ الله صلی الله علیه و آله کانَ عَلیٌّ وَ الزُّبَیْرُ یَدْخُلانِ عَلی فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ الله، فَیُشاوِرُونَها وَ یَرْتَجِعُونَ فی أَمْرِهِمْ. فَلَمّا بَلَغَ ذلِکَ عُمَرُ بنُ الْخَطّابِ خَرَجَ وَ دَخَلَ عَلی فاطِمَة، فَقالَ : یا بِنْتَ رَسُولِ الله صلی الله علیه و آله وَ اللهِ ما أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَیْنا مِنْ أَبِیکِ وَ ما مِنْ أَحَدٍ أَحَبَّ إِلَیْنا بَعْدَ أَبیکِ مِنْکِ، وَ أیْمُ اللهِ ما ذاکَ بِمانِعی إِنِ اجْتَمَعَ هؤلاءِ النَّفَرُ عِنْدَکِ أَنْ أَمرْتُهُمْ أَنْ یُحْرَقَ عَلَیْهِمُ الْبَیْتَ.

قالَ: فَلَمّا خَرَجَ عُمَرُ جاؤُوها، فَقالَتْ: تَعْلَمُونَ أنَّ عَمَرَ قَدْ جاءَنی، وَ قَدْ حَلَفَ بِاللهِ لَئِنْ عُدْتُم لَیَحرِقَنَّ عَلَیْکُمُ الْبَیْتَ، وَ أیْمُ اللهِ لَیْمِضَیَّن لِما حَلَفَ عَلَیْهِ.

هنگامی که مردم با ابیبکر بیعت کردند، علی و زبیر در خانه فاطمه به گفتگو و مشاوره میپرداختند، و این مطلب به عمر بن

خطّاب رسید. او به خانه فاطمه آمد، و گفت: ای دختر رسول خدا، محبوبترین فرد برای ما پدر تو و بعد از پدرت تو هستی؛ ولی سوگند به خدا این محبّت مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شوند من دستور دهم خانه را بر آنها بسوزانند.

این جمله را گفت و بیرون رفت، وقتی علی علیه السلام و زبیر به خانه بازگشتند، دخت گرامی پیامبر به علی علیه السلام و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر اجتماع شما تکرار شود، خانه را هنگامی که شما در آن هستید آتش میزنم، به خدا سوگند! آنچه را که قسم خورده است انجام میدهد!». (1)

تکرار میکنیم که این رویداد در کتاب المصنّف با سند صحیح نقل شده است.

ب)بلاذری،محدّث بزرگ دیگراهلسنّت،درکتاب«انساباالاشراف»

احمد بن یحیی بن جابر بلاذری (م 270) نویسنده معروف و صاحب تاریخ بزرگ، این رویداد تاریخی را در کتاب انساب الاشراف بدین نحو نقل میکند :

«إِنَّ أَبابَکرٍ أَرْسَلَ إلی عَلیٍّ یُریدُ الْبَیْعَهَ فَلَمْ یُبایِعْ، فَجاءَ عُمَرُ وَ مَعَهُ فَتیلهٌ! فَلَقِیَتْهُ فاطِمَهُ عَلَی الْباب.

1- . مصنف ابن ابی شیبه، ج 8، ص 572، کتاب المغازی.

فَقالَتْ فاطِمَةُ: یَابْنَ الْخَطّاب، أَتَراکَ مُحْرِقآ عَلیَّ بابی؟ قالَ: نَعَمْ، وَذلِکَ أَقْوی فیما جاءَ بِهِ اَبُوکِ.... (1)

ابوبکر به دنبال علی علیه السلام فرستاد تا بیعت کند؛ ولی علی علیه السلام از بیعت امتناع ورزید. سپس عمر همراه با فتیله (آتشزا) حرکت کرد، و با فاطمه در مقابل باب خانه روبهرو شد، فاطمه گفت: ای فرزند خطّاب، میبینم درصدد سوزاندن خانه من هستی؟! عمر گفت : بلی، این کار کمک به چیزی است که پدرت برای آن مبعوث شده است!».

ج) ابن قتیبه و کتاب «الإمامه و السیاسه»

مورّخ شهیر عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری (212-276) از پیشوایان ادب، نویسندگان پرکار حوزه تاریخ اسلامی و مؤلف کتاب تأویل مختلف الحدیث، و ادب الکاتب و... است. (2) وی در

کتاب الامامه و السیاسه چنین مینویسد :

«إنّ أبابَکْرٍ(رض) تَفَقَّدَ قَوْمآ تَخَلَّفُوا عَنْ بَیْعَتِهِ عِنْدَ عَلیّ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ فَبَعَثَ إِلَیْهِمْ عُمَرُ فَجاءَ فَناداهُمْ وَ هُمْ فی دارِ عَلیٍّ، فَأَبَوْا أَنْ

یَخْرُجُوا فَدَعا بِالْحَطَبِ وَ قالَ: وَالَّذی نَفْسُ عُمَرَ بِیَدِهِ لَتَخْرُجَنَّ أَوْ

1- . انساب الأشراف، ج 1، ص 586، چاپ دار معارف، قاهره.
2- . الاعلام زرکلی، ج 4، ص 137 .

لأَحْرَقَنَّها عَلی مَنْ فیها، فَقیلَ لَهُ: یا أبا حَفصٍ إِنَّ فیها فاطِمَهَ فَقالَ، وَإِنْ! (1)

ابوبکر از کسانی که از بیعت با او سر برتافتند و در خانه علی گردآمده بودند، سراغ گرفت و عمر را به دنبال آنان فرستاد، او به درِ خانه علی علیه السلام آمد و همگان را صدا زد که بیرون بیایند و آنان از خروج ازخانه امتناع ورزیدند در این موقع عمر هیزم طلبید و گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست بیرون بیایید یا خانه را با شما آتش میزنم. مردی به عمر گفت: ای اباحفص (کنیه عمر) در این خانه، فاطمه، دختر پیامبر است، گفت : باشد!».

ابن قتیبه دنباله این داستان را سوزناکتر و دردناکتر نوشته است، او میگوید :

«ثُمَّ قامَ عَمُرُ فَمَشی مَعَهُ جَماعَهٌ حَتّی أَتَوْا فاطِمَهَ فَدقُّوا الْبابَ فَلَمّا سَمِعَتْ أَصْواتَهُم نادَتْ بِأَعْلی صَوْتِها یا أَبَتاهُ یا رَسُولَ الله ماذا لَقینا بَعْدَکَ مِنْ ابنِ الْخَطّابِ وَ ابنِ أَبی الْقُحافه فَلَمّا سَمِعَ الْقَوْمُ صَوْتَها وَ بُکائَها انْصَرَفُوا وَ بَقِیَ عُمَرُ وَ مَعَهُ قَوْمٌ فَأَخْرَجُوا عَلَیّاً فَمَضَوْا بِهِ إِلی أبی بَکْرٍ فَقالُوا لَهُ بایِعْ، فَقالَ: إِنْ أَنَا لَمْ أَفْعَلْ فَمَه؟ فَقالُوا: إِذاً وَاللهِ الَّذی لا إلهَ إِلّا هُوَ نَضْرِبُ عُنُقَکَ... ! (2)

عمر همراه گروهی به در خانه فاطمه آمدند، درِ خانه را زدند،

1- . الامامه و السیاسه ابن قتیبه، ص 12، چاپ مکتبه تجاریه کبری، مصر.
2- . الامامه و السیاسه ابن قتیبه، ص 13 .

هنگامی که فاطمه صدای آنان را شنید، با صدای بلند گفت: ای رسول خدا پس از تو چه مصیبتهایی به ما از فرزند خطاب و فرزند ابیقحافه رسید، افرادی که همراه عمر بودند هنگامی که صدای زهرا و گریه او را شنیدند برگشتند؛ ولی عمر با گروهی باقی ماند و علی را از خانه بیرون آوردند، نزد ابیبکر بردند و به او گفتند: بیعت کن، علی علیه السلام گفت: اگر بیعت نکنم چه میشود؟ گفتند: به خدایی که جز او خدایی نیست، گردن تو را میزنیم...».

این بخش از تاریخ برای علاقهمندان به شیخین قطعاً بسیار سنگین و ناگوار است، لذا برخی در صدد بر آمدند در نسبت کتاب به ابن قتیبه تردید کنند، در حالی که ابن ابی الحدید استاد فن تاریخ، این کتاب را از آثار او میداند و پیوسته از آن مطالبی نقل میکند، متأسفانه این کتاب به سرنوشت تحریف دچار شده و بخشی از مطالب آن به هنگام چاپ حذف شده است، در حالی که همان مطالب در شرح نهجالبلاغه ابن ابیالحدید آمده است.

زرکلی در کتاب الأعلام این کتاب را از آثار ابن قتیبه میداند و میافزاید: برخی از علما در این نسبت نظری دارند؛ یعنی شک و تردید را به دیگران نسبت میدهد؛ نه به خویش. (1) الیاس سرکیس

نیز این کتاب را از آثار ابن قتیبه میشمارد. (2)

1- . معجم المطبوعات العربیه، ج 1، ص 212 .
2- . الاعلام زرکلی، ج 4، ص 137 (چاپ دارالعلم للملایین، بیروت)

د) طبری و تاریخ او

مورّخ معروف محمد بن جریر طبری (م310) در تاریخ خود رویداد هتک حرمت خانه وحی را چنین بیان میکند :

«أتی عُمَرُ بنُ الْخَطّابِ مَنْزِلَ عَلیٍّ وَ فیهِ طَلْحَهٌ وَ الزُّبَیْرُ وَ رِجالٌ مِنَ الْمُهاجِرِینَ، فَقالَ وَاللهِ لاَحْرِقَنَّ عَلَیْکُمْ أَوْ لَتَخْرُجَنَّ إلی الْبَیْعَهِ، فَخَرَجَ عَلَیْهِ الزُّبیرُ مُصْلِتاً بِالسَّیْفِ فَعَثَرَ فَسَقَطَ السَّیْفُ مِنْ یَدِهِ، فَوَثَبُوا عَلَیْهِ فَأَخَذُوهُ. (1)

عمر بن خطّاب به خانه علی آمد در حالی که طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران در آنجا گرد آمده بودند. وی رو به آنان کرد و گفت: به خدا سوگند خانه را به آتش میکشم مگر اینکه برای بیعت بیرون بیایید. زبیر از خانه بیرون آمد در حالی که شمشیر کشیده بود، ناگهان پای او لغزید، شمشیر از دستش افتاد و دیگران بر او هجوم آوردند و او را گرفتند».

این بخش از تاریخ حاکی از آن است که اخذ بیعت برای خلیفه با تهدید و ارعاب صورت میپذیرفت امّا اینکه اینگونه بیعت چه ارزشی دارد؟ قضاوت آن با خوانندگان است.

ه) ابن عبد ربّه و کتاب «العقد الفرید»

شهاب الدین احمد معروف به ابن عبد ربه اندلسی مؤلف کتاب

1- . تاریخ طبری، ج 2، ص 443، چاپ بیروت.

العقد الفريد (م463) در کتاب خود بحثی مشروح درباره تاريخ سقيفه آورده است. وی تحت عنوان کسانی که از بيعت ابيبکر تخلف جستند، مينويسد :

«فَأمّا عَلیٌّ وَ الْعَبّاسُ وَ الزُّبَيرُ فَقَعَدُوا فِی بَيْتِ فاطِمَةَ حَتّی بَعَثَ إِلَيْهِمْ أَبُوبَکْرُ، عُمَرَ بْنَ الْخَطّابِ لِيُخْرِجَهُمْ مِنْ بَيْتِ فاطِمَةَ وَ قالَ لَهُ: إنْ أَبَوْا فَقاتِلْهُمْ، فَأَقْبَلَ بِقَبَسٍ مِنْ نارٍ أَنْ يُضرِمَ عَلَيْهِمُ الدّارَ، فَلَقِيَتْهُ فاطِمَةُ فَقالَ: يا ابْنَ الْخَطّابِ أَجِئْتَ لِتَحْرِقَ دارَنا؟! قالَ: نِعَمْ، أوْ تَدْخُلُوا فيما دَخَلَتْ فيهِ الأُمَّةُ !. (1)

علی و عباس و زبير در خانه فاطمه نشسته بودند که ابوبکر، عمر بن خطّاب را فرستاد تا آنان را از خانه فاطمه بيرون کند و به او گفت : اگر بيرون نيامدند، با آنان نبرد کن! عمر بن خطّاب با مقداری آتش به سوی خانه فاطمه رهسپار شد تا خانه را بسوزاند، ناگاه با فاطمه روبهرو شد. دختر پيامبر گفت: ای فرزند خطّاب آمدهای خانه ما را بسوزانی؟ او در پاسخ گفت: بلی مگر اينکه در آنچه امّت وارد شدند، شما نيز وارد شويد!».

تا اينجا بخشی که در آن تصريح به تصميم به هتک حرمت شده است پايان پذيرفت، اکنون به بخش دوم که حاکی از جامه عمل پوشاندن به اين نيّت شوم است، ميپردازيم! مبادا تصور شود که

1- . عقد الفريد، ج 4، ص 93، چاپ مکتبه هلال.

قصد آنها تنها ارعاب و تهدید بود تا علی علیه السلام و یارانش را مجبور به بیعت کنند، و هدف عملی ساختن چنین تهدیدی را نداشتند.

یورش انجام گرفت !

تا اینجا سخنان آن گروه که فقط به سوء نیّت خلیفه و یاران او اشاره کردهاند به پایان رسید. گروهی که نخواستند و یا نتوانستند دنباله فاجعه را به طور روشن منعکس کنند، در حالی که برخی دیگر به اصل فاجعه؛ یعنی یورش به خانه و... اشاره نمودهاند و اینک مدارک یورش و هتک حرمت به خانه حضرت فاطمه علیها السلام (در این بخش نیز در نقل مصادر، غالباً ترتیب زمانی را در نظر میگیریم) :

و) ابوعبید و کتاب «الاموال»

ابوعبید، قاسم بن سلام (م 224) در کتاب الأموال که مورد اعتماد فقهای اهل سنّت است، مینویسد :

«عبدالرّحمن بن عوف میگوید: در بیماری ابوبکر برای عیادتش به خانه او رفتم. پس از گفتگوی زیاد گفت: ای کاش سه چیز را که انجام دادهام، انجام نمیدادم، ای کاش سه چیز را که انجام ندادهام، انجام میدادم. همچنین آرزو میکنم سه چیز را از پیامبر

سؤال میکردم؛ یکی از آن سه چیزی که انجام دادهام و آرزو میکنم ای کاش انجام نمیدادم این است که: «وَدَدْتُ أنّی لَمْ أکْشِفْ بَیْتَ فاطِمَةَ وَ تَرَکْتُهُ وَ إنْ أُغْلِقَ عَلَی الْحَرْبِ؛ ای کاش پرده حرمت خانه فاطمه را نمیگشودم و آن را به حال خود وامیگذاشتم، هر چند برای جنگ بسته شده بود». (1)

ابوعبید هنگامی که به اینجا میرسد به جای جمله : «لم أکشف بیت فاطمه و ترکته...» میگوید: «کذا و کذا» و اضافه میکند که من مایل به ذکر آن نیستم !

ابوعبید، هر چند روی تعصّب مذهبی یا علّت دیگر از نقل حقیقت سر برتافته؛ ولی محقّقان کتاب الأموال در پاورقی میگویند: جملههای حذف شده در کتاب میزان الاعتدال - به نحوی که بیان گردید - وارد شده است، افزون بر آن، طبرانی در معجم خود و ابن عبد ربّه در عقد الفرید و افراد دیگر جملههای حذف شده را آوردهاند. (دقت کنید !)

ز) طبرانی و «معجم الکبیر»

ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (260-360) که ذهبی در

1- . الأموال، پاورقی 4، چاپ نشر کلیات ازهریه، نیز ص 144، چاپ بیروت. ابن عبد ربّه درعقد الفرید، ج 4، ص 93 نیز آن را نقل کرده است، چنان که خواهد آمد.

میزان الاعتدال وی را معتبر میداند. (1) در کتاب المعجم الکبیر که

کراراً چاپ شده، آنجا که درباره ابوبکر و خطبهها و وفات او سخن میگوید، یادآور میشود :

ابوبکر به هنگام مرگ، اموری را تمنا کرد و گفت: ای کاش سه چیز را انجام نمیدادم، سه چیز را انجام میدادم و سه چیز را از رسول خدا سؤال میکردم: «أمّا الثَّلاثُ اللّائی وَدَدْتُ أنّی لَمْ أَفْعَلْهُنَّ، فَوَدَدْتُ أنّی لَمْ أَكُنْ أكْشِفَ بَيْتَ فاطِمَةَ وَ تَرَكْتُهُ...؛ آن سه چیزی که آرزو میکنم که ای کاش انجام نمیدادم، آرزو میکنم ای کاش حرمت خانه فاطمه را هتک نمیکردم و آن را به حال خود واگذار میکردم !». (2)

این تعبیرات به خوبی نشان میدهد که تهدیدهای عمر عملی شد و درِ خانه را به زور (یا با آتش زدن) گشودند.

ح) باز هم ابن عبد ربّه و «عقد الفرید»

ابن عبد ربّه اندلسی مؤلف کتاب العقد الفرید (م463) در کتاب خود از عبدالرحمن بن عوف نقل میکند :

«من در بیماری ابیبکر بر او وارد شدم تا از او عیادت کنم، او

1- . میزان الاعتدال، ج 2، ص 195 .
2- . معجم الکبیر طبرانی، ج 1، ص 62، ح 34، تحقیق حمدی عبدالمجید سلفی.

گفت: آرزو میکنم که ای کاش سه چیز را انجام نمیدادم و یکی از آن سه چیز این است: «وَدَدْتُ أنّی لَمْ أكْشِفُ بَيْتَ فاطِمَةَ عَنْ شیءٍ وَإنْ كانُوا أغْلَقُوهُ عَلَى الْحَرْبِ؛ ای کاش خانه فاطمه را نمیگشودم، هر چند آنان برای نبرد درِ خانه را بسته بودند». (1)

در بحثهای آینده نیز اسامی و عبارات شخصیتهای دیگری که این بخش از گفتار خلیفه را نقل کردهاند، خواهد آمد.

ط) سخن نظّام در کتاب «الوافی بالوفیات»

ابراهیم بن سیار نظّام معتزلی (160-231) که به دلیل زیبایی کلامش درنظم ونثر به نظّام معروف شده است در کتابهای متعددی، واقعه بعد از حضور در خانه فاطمه علیها السلام را نقل میکند. او میگوید :

«إنَّ عُمَرَ ضَرَبَ بَطْنَ فاطِمَةَ يَوْمَ الْبَيْعَهِ حَتّی أَلْقَتِ الْمُحْسِنَ مِنْ بَطْنِها؛ عمر در روز اخذ بیعت برای ابیبکر، بر شکم فاطمه زد، او فرزندی که در رحم داشت و نام او را محسن نهاده بودند، سقط کرد !». (2)

1- . عقد الفرید، ج 4، ص 93، چاپ مکتبه الهلال.
2- . الوافی بالوفیات، ج 6، ص 17، شماره 2444؛ ملل و نحل شهرستانی، ج 1، ص 57،چاپ دارالمعرفه، بیروت. در ترجمه نظّام به کتاب «بحوث فی الملل والنحل»، ج 3، ص248-255 مراجعه شود.

ی) مبرّد در کتاب «کامل»

ابن ابی الحدید مینویسد: محمد بن یزید بن عبدالاکبر بغدادی (210-285) ادیب، و نویسنده معروف و صاحب آثار مشهور، در کتاب الکامل، از عبدالرحمن بن عوف داستان آرزوهای خلیفه را مینویسد، و چنین یادآور میشود :

«وَدَدْتُ أنّی لَمْ أکُنْ کَشَفْتُ عَنْ بَیْتِ فاطِمَهَ وَ تَرَکْتُهُ وَ لَوْ أُغْلِقَ عَلَی الْحَرْبِ». (1)

ک) مسعودی و «مروج الذهب»

مسعودی (م325) در مروج الذهب مینویسد: «آنگاه که ابوبکر در حال احتضار بود چنین گفت :

سه چیز انجام دادم و تمنّا میکردم که ای کاش انجام نمیدادم؛ یکی از آن سه چیز این بود: فَوَدَدْتُ أنّی لَمْ أَکُنْ فَتَّشْتُ بَیْتَ فاطِمَهَ وَ ذَکَرَ فی ذلِکَ کَلاماً کَثیراً !؛ آرزو میکردم که ای کاش حرمت خانه زهراراهتک نمیکردم.وی دراین موردسخن زیادی گفته است !!». (2)

مسعودی بااینکه نسبت به اهلبیت گرایشهای موافقی دارد؛ ولی اینجا از بازگویی سخن خلیفه خودداری کرده و با کنایه رد شده است.البتّه سبب راخدامیداندوالبتّه بندگان خداهم اجمالامیدانند !

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 46 و 47، چاپ مصر.
2- . مروج الذهب، ج 2، ص 301، چاپ دارالاندلس، بیروت.

ل) ذهبی و کتاب «میزان الاعتدال»

ذهبی در کتاب میزان الاعتدال از محمّد بن احمد کوفی حافظ نقل میکند که در محضر احمد بن محمّد معروف به ابن ابیدارم، محدّث کوفی (م 357)، این خبر خوانده شد :

«إنّ عُمَرَ رَفَسَ فاطِمَةَ حَتّی أسْقَطَتْ بِمُحْسِنٍ؛ عمر لگدی بر فاطمه زد و او فرزندی که در رحم به نام محسن داشت سقط کرد !». (1)

م) عبدالفتاح عبدالمقصود و کتاب «الإمام علی»

وی هجوم به خانه وحی را در دو مورد از کتاب خود آورده است و ما به نقل یکی از آنها بسنده میکنیم :

«عمر گفت: وَالّذی نَفْسُ عُمَرَ بِیَدِهِ، لَیَخْرُجَنَّ أَوْ لاَحْرَقَنّها عَلی مَنْ فیها... ! قالَتْ له طائفه خافت اللهَ ورَعَتِ الرَّسولَ فی عقبه: یا أباحَفْصٍ، إِنَّ فیها فاطِمَة...» ! فَصاحَ: لایُبالی وَ إن... ! وَ اقْتَرَبَ وَ قَرَعَ الْبابَ، ثُمَّ ضَرَبَهُ وَ اقْتَحَمَهُ... وَ بَدالَهُ عَلیّ... وَ رَنَّ حینَذاکَ صَوْتُ الزَّهْراءِ عِنْدَ مَدْخَلِ الدّارِ... فَإنْ هِیَ إلّا طَنینَ اسْتِغاثَهٍ... (2) ؛

قسم به کسی که جان عمر در دست اوست یا باید بیرون بیایید یا خانه را بر ساکنانش آتش میزنم.

1- . میزان الاعتدال، ج 1، ص 139، شماره 552 .
2- . عبدالفتاح عبدالمقصود، علی بن ابی طالب، ج 4، ص 276-277 .

عدّه ای که از خدا میترسیدند و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله رعایت منزلت او را میکردند، گفتند :

ای اباحفص، فاطمه در این خانه است. بی پروا فریاد زد: باشد!. نزدیک شد، در زد، سپس بر در کوبید و وارد خانه شد.

علی علیه السلام پیدا شد...

طنین صدای زهرا در نزدیکی مدخل خانه بلند شد... این ناله استغاثه او بود... !».

* * *

این بحث را با حدیث دیگری از مقاتل ابن عطیّه در کتاب الامامه و الخلافه پایان میدهیم (هر چند هنوز ناگفتهها بسیار است !).

او در این کتاب چنین مینویسد :

«إنّ أبابکر بَعْدَ ما أَخَذَ الْبَیْعَةَ لِنَفْسِهِ مِنَ النّاسِ بِالإرْهابِ وَ السَّیْفِ وَ الْقُوَّهِ أرْسَلَ عُمَرَ وَ قُنْفُذاً وَ جَماعَةً إلی دارِ عَلیٍّ وَ فاطِمَةَ علیهما السلام وَ جَمَعَ عُمَرُ الْحَطَبَ عَلی دارِ فاطِمَةَ وَ أَحْرَقَ بابَ الدّارِ!... (1) ؛ هنگامی که

ابوبکر از مردم با تهدید و شمشیر و زور بیعت گرفت، عمر و قنفذ و جماعتی را به سوی خانه علی و فاطمه علیهما السلام فرستاد. عمر هیزم جمع کرد و درِ خانه را آتش زد...».

1- . الامامه و الخلافه، ص 160-161، تألیف مقاتل بن عطیه که با مقدمه ای از دکتر حامدداود استاد دانشگاه عین الشمس قاهره به چاپ رسیده (چاپ بیروت، مؤسّسه البلاغ).

در ذیل این روایت، تعبیرات دیگری است که قلم از بیان آن عاجز است.

نتیجه:

با این همه مدارک روشن که عموماً از منابع اهل سنّت نقل شده، باز بعضی از آنان تعبیر «افسانه شهادت» را به کار میبرند و این حادثه تلخ را ساختگی میپندارند! اگر اصرار آنها بر نفی این حقایق نبود ما نیز بحث را این مقدار گسترش نمیدادیم.

امیدواریم بیان این حقایق افراد خفته را بیدار کند، تا حقایق تاریخی را در لابهلای تعصّبات پنهان نسازند و آنها را انکار نکنند.

وما علینا إلّا البلاغ

جلد 3

مشخصات کتاب

سرشناسه : داودی، سعید، 1343 -

عنوان و نام پدیدآور : مسائل سوال برانگیز در تاریخ اسلام/ فاضل محقق سعید داودی؛ زیر نظر گروه معارف و علوم اسلامی حوزه علمیه قم.

مشخصات نشر : قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب(ع)، 138-

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : 3000 ریال: 978-964-533-039-0 ؛ 4000 ریال: ج.2، چاپ سوم: 978-964-533-043-7 ؛ 4000 ریال: ج.3 978-964-533-056-7 : ؛ 5000 ریال (ج.4، چاپ اول) ؛ 5000ریال: ج.4، چاپ دوم 978-964-533-075-8 : ؛ 5000 ریال: ج.5 : 978-964-533-079-6 ؛ 5000 ریال: ج.6: 978-964-533-081-9

یادداشت : فهرستنویسی بر اساس جلد ششم، 1388.

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: The narration of pen ink.

یادداشت : ج.2(چاپ سوم: 1389).

یادداشت : ج.3 (چاپ اول: 1387).

یادداشت : ج.4 (چاپ دوم: 1389)

یادداشت : ج.4(چاپ اول: 1387)

یادداشت : ج.5 و 6 (چاپ اول: 1388).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج.1.حدیث دوات و قلم.-ج.2. آتش در خانه وحی.- ج.3. ازدواج ام کلثوم، مظلومیتی دیگر.- ج.4 رفتارشناسی خلیفه دوم.-ج.5. مشروعیت

سقیفه.-ج.6. شورای شش نفرهک یک تحلیل منطقی با استفاده از منابع اهل سنت.

موضوع : شیعه -- تاریخ -- احادیث.

موضوع : اسلام -- تاریخ -- احادیث.

شناسه افزوده : مدرسه امیرالمؤمنین علیه السلام (قم). گروه معارف و علوم اسلامی

رده بندی کنگره : BP239/د2م5 1380ی

رده بندی دیویی : 297/53

شماره کتابشناسی ملی : 1633780

ص:1

اشاره

زیر نظر :

گروه معارف و علوم اسلامی

حوزه علمیه قم

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

3. ازدواج امّ کلثوم، مظلومیّتی دیگر!

بخوانید و داوری کنید

فاضل محقّق: سعید داودی

ص:3

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

از موضوعات سؤال برانگیز دیگر در تاریخ اسلام، ازدواج جناب امّ کلثوم علیها السلام با خلیفه دوم عمربن خطّاب است.

علّت سؤال برانگیز بودن آن، حوادث غم بار پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، کنار گذاشتن امیرمؤمنان علی علیه السلام از خلافت و یورش به خانه فاطمه زهرا علیها السلام است.

مدارکی نشان می دهد که در همه آن حوادث تأسف برانگیز و اندوهبار، خلیفه دوم نقش اساسی و تأثیرگذار داشت؛ از این رو، این سؤال همواره ذهن مسلمانان را به خود مشغول ساخته که اگر خلیفه دوم در حمله به خانه حضرت زهرا، ضربه زدن به وی و ایجاد غم و اندوه در قلب آن بانوی بزرگ نقش داشته، چگونه علی علیه السلام دخترش را به ازدواج او درآورد؟ !

آیا اصلا چنین ازدواجی صورت گرفت؟ و اگر ازدواجی صورت گرفت بر اساس چه مصلحتی انجام شد؟ و تا چه مرحله ای پیش رفت؟

برخی از عالمان اهل سنّت وقوع چنین امری را دلیل بر انکار آن

حوادث می دانند و معتقدند هرگز حمله ای به خانه حضرت زهرا علیها السلام نشد و شهادت آن حضرت را نیز غیر واقعی می دانند. (1)

در حالی که می دانیم، اصل یورش به خانه آن حضرت و توهین به بانوی بزرگ اسلام و علی علیه السلام جای تردید نیست و تهدید به آتش زدن خانه برای اجبار به بیعت نیز، در کتب معتبر اهل سنت آمده است و برخی نیز آورده اند این تهدید عملی شد. (2) عالمان مکتب اهل بیت نیز

در کتب تاریخی و حدیثی خود آن را به طور مشروح مورد بحث قرار داده اند و این مسأله میان شیعیان معروف و مورد اتفاق است. (3)

با این پیش فرض باید سراغ سؤال فوق رفت که آیا دختر فاطمه علیها السلام در زمان خلافت عمر به نکاح وی درآمد؟ تحقق چنین امری با آن سابقه چگونه سازگار است؟

این پرسش را باید در چند محور مورد بررسی قرار داد :

اوّل: امّ کلثوم کیست؟

دوم: سخن دانشمندان پیرامون این ازدواج

سوم: تأمّلاتی پیرامون این ازدواج

1- اخیرآ وهابیان سعودی کتاب هایی در این زمینه منتشر می کنند و به دست زائران ایرانی می دهند و همچنین برخی از امامان جمعه اهل سنت در ایران در سخنرانی های خود این مسأله را مطرح ساخته اند. آنان مسأله شهادت را به طور کلّی انکار کرده اند و ازدواج امّ کلثوم را دلیلی برای خود شمرده اند.
2- رجوع کنید به کتاب: آتش در خانه وحی. (از مجموعه مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام، شماره 2) و کتاب «یورش به خانه وحی» تألیف آیت الله جعفر سبحانی.
3- رجوع کنید به: بحارالانوار، ج 43 .

چهارم: بررسی اسناد این خبر در کتب اهل سنّت و امامیه

پنجم: تهدیدها و ضرورت ها

اوّل: امّ کلثوم کیست؟

ابن عبدالبر در استیعاب، ابن اثیر در اسدالغابه و شیخ مفید در ارشاد، امّ کلثوم را به همراه حسن، حسین و زینب : از فرزندان فاطمه و علی علیهما السلام دانسته اند. (1) طبری و ابن شهر آشوب علاوه بر آن، محسن را

نیز از فرزندان آن دو بزرگوار می دانند که در کودکی سقط شد و وفات یافت. (2)

نام امّ کلثوم در موارد متعدد و حساس از تاریخ امیرمؤمنان تا زمان امام حسین علیهما السلام به چشم می خورد. از جمله: در شب نوزدهم ماه رمضان سال چهلم که سحرگاهش امیرمؤمنان علی علیه السلام ضربت خورد، آن حضرت افطار را مهمان دخترش امّ کلثوم بود (3) و هنگامی که خبر

شهادت پدر را از زبانش شنید، بی تاب شد و گریه کرد و امیرمؤمنان علیه السلام وی را دلداری داد. (4)

1- الاستیعاب، ج 4، ص 1893، شماره 4057 (شرح حال حضرت فاطمه زهرا علیها السلام) ؛ ج 4،ص 1954، شماره 4204 (شرح حال ام کلثوم). استیعاب تصریح می کند که امّ کلثوم قبلاز وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد شد؛ اسدالغابه، ج 6، ص 387، شماره 7578 ؛ ارشاد مفید،ج 1، ص 354 .
2- تاریخ طبری، ج 5، ص 153 ؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 89 .
3- بحارالانوار، ج 42، ص 226 .
4- بحارالانوار، ج 42، ص 223 .

در سفر تاریخی امام حسین علیه السلام به سمت کوفه و حادثه عاشورای سال 61 هجری نیز همراه برادرش بود و آنجا که امام حسین علیه السلام برای خداحافظی به خیمه آمد و از زنان حرم خداحافظی کرد، از امّ کلثوم، همراه با سکینه، فاطمه و زینب نام برد و فرمود: (یا سکینه، یا فاطمه، یا زینب، یا امّ کلثوم علیکنّ منّی السّلام). (1)

در ماجرای اسارت نیز نام امّ کلثوم دیده می شود. او در کوفه پس از زینب کبری علیها السلام برای مردم خطبه خواند و آنها را سرزنش کرد (2) و در

شام، پس از رسوایی یزید و آنگاه که یزید به ظاهر درصدد جبران جنایات خود بر آمد و به امّ کلثوم گفت: این اموال را در برابر آن مشکلات و سختی ها از ما بگیر؛ پاسخ داد: «یا یزید، ما أقلّ حیاءک وأصلب وجهک، تَقتُل أخی وأهل بیتی وتُعطینی عوضهم؛ ای یزید چقدر بی حیا و بی شرمی ! برادر و خاندان ما را می کشی و اکنون می خواهی عوض آن ها را به ما بپردازی (و با اموال، آن جنایت عظیم را جبران کنی؟ !)». (3) و هنگام ورود به مدینه نیز با حالتی گریان سوگواره ای برای

برادرش خواند. (4) مطابق برخی از نقل های تاریخی ام کلثوم در زمان

حکومت معاویه و امارت سعید بن عاص بر مدینه (قبل از سال 54)

1- بحارالانوار، ج 45، ص 47 .
2- بحارالانوار، ج 45، ص 112 .
3- بحارالانوار، ج 45، ص 197 .
4- بحارالانوار، ج 45، ص 197 .در مواضع دیگری در حادثه کربلا و پیش از آن نیز، نام آن حضرت دیدهمی شود و موارد فوق بخش عمده نقش و حضور آن حضرت بود که یادآوری شد.

وفات یافت. (1) ابن عبدالبرّ و ابن حجر نیز وفات او را زمان امام

حسن علیه السلام می دانند (2) ولی با پذیرش حضور ام کلثوم در حوادث کربلا

باید وفات وی سال 61 هجری به بعد بوده باشد و لذا بعضی وفات او را چهارماه پس از بازگشت اسرا از شام دانسته اند. (3)

دوم: سخن دانشمندان پیرامون این ازدواج

ماجرای ازدواج آن حضرت با خلیفه دوم، همواره در میان نویسندگان و مورّخان مطرح بوده است و ابعاد آن مورد بررسی قرار گرفته است.بعضی آن رامنکرشده اند (4) ،وبرخی وقوع آن راپذیرفته اند،

یعقوبی و طبری سال آن را هفدهم هجری دانسته اند (5) و بعضی نیز برای

او فرزندی از عمر ذکر کرده اند به نام زید بن عمربن الخطاب (6) و برخی

1- اعیان الشیعه، ج 3، ص 485 .
2- الاستیعاب، ج 4، ص 1956؛ اسدالغابه، ج 6، ص 387 .
3- اعلام النساء، ص 238-247 .
4- شیخ باقر شریف القرشی معتقد است حضرت فاطمه دختری به نام ام کلثوم نداشت وهمان زینب کنیه اش ام کلثوم بود که همسرش عبدالله بن جعفر است (حیاه فاطمه الزهرا،ص 219) و شیخ مفید در یک کتاب ازدواج امّ کلثوم را رد کرده است، هر چند غیر اززینب علیها السلام، دختری به نام امّ کلثوم علیها السلام برای فاطمه علیها السلام ذکر کرده است. (المسائلالسرویه، ص 86)، ولی در کتابی دیگر آن پذیرفته است و آن را بر اساس ضرورت می داند(المسائل العکبریه، ص 61-62). علّامه سیّد ناصر حسین موسوی هندی نیز در کتابإفحام الاعداء والخصوم این ازدواج را ردّ کرده است.
5- تاریخ طبری، ج 4، ص 69 ؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 149 .
6- تهذیب الاحکام، ج 9، ص 362، ح 15 .

دختری به نام رقیه را نیز افزوده اند. [(1)]

غالب مورّخان اهل سنت نظر اخیر را پذیرفته اند و در کتاب های تاریخی و حدیثی خود آن را ذکر کرده اند (که در لابه لای بحث های آینده خواهد آمد) و در کتاب های فقهی (بحث چگونگی ایستادن امام در نماز میّت در برابر جنازه زن و مرد) نیز به آن استناد کرده اند. [(2)]

سیّدمرتضی معتقداست این ازدواج پس ازتهدیدهاوکشمکش های فراوان اتفاق افتاد و در حال اختیار و با رغبت نبوده است. [(3)]

علامه شوشتری نیز در قاموس الرجال اصل ازدواج را می پذیرد. [(4)]

ابومحمد نوبختی معتقد است که امّ کلثوم کوچک بود (هر چند عقد واقع شد، ولی) پیش از وقوع زفاف، عمر از دنیا رفت. [(5)]

بنابراین، چهار نظر درباره این ازدواج وجود دارد: نخست آنکه حضرت دختری به نام امّ کلثوم نداشت. دوم اینکه دختری به این نام داشت، ولی با خلیفه دوم ازدواج نکرد. سوم آنکه ازدواج کرد، ولی به عروسی منتهی نشد. چهارم اینکه ازدواج به صورت کامل انجام شد، ولی طبق نظر جمعی، تحت فشار و اجبار بود.

1- طبقات الکبری، ج 3، ص 14 ؛ الاصابه فی معرفه الصحابه، ج 8 ، ص 465 ؛ الاستیعاب،ج 4، ص 1956.

2- المجموع نووی، ج 5، ص 224 ؛ مغنی المحتاج، ج 1، ص 348؛ المبسوط (سرخسی)،ج 2، ص 65 ؛ مغنی ابن قدامه، ج 2، ص 395 .

3- رسائل المرتضی، ج 3، ص 149 .

4- ر.ک: قاموس الرجال، ج 12، ص 215-216 .

5- ر.ک: بحارالانوار، ج 42، ص 91 .

سوم: تأمّلاتی پیرامون ازدواج

اشاره

هر چند جمعی تحقّق این ازدواج را پذیرفته اند و از نظر روایتی و تاریخی آن را قبول کرده اند، ولی از نظر درایتی و محتوای خبر، اموری نقل شده است که تأمّل برانگیز است :

1. افسانه سرایی و زشتی های خبر

پیرامون ازدواج و مقدمات آن، در کتاب های اهل سنت مطالبی نقل شده است، که بسیار زشت و زننده و دور از شأن یک مسلمان متشرّع است. نمونه هایی از آن را نقل می کنیم :

الف) ابن عبدالبر در استیعاب نقل می کند: «عمر به علی علیه السلام گفت : امّ کلثوم را به همسری من در بیاور، که من می خواهم با این پیوند به کرامتی که احدی به آن نرسیده است، دست یابم !!

علی علیه السلام فرمود: من او را به نزد تو می فرستم...

امام علیه السلام امّ کلثوم را همراه با پارچه ای نزد عمر فرستاد و فرمود از طرف من به او بگو: این پارچه ای است که به تو گفته بودم. امّ کلثوم نیز پیام امام علیه السلام را به عمر رساند. عمر گفت: به پدرت بگو، من پسندیدم و راضی شدم، خدا از تو راضی باشد ! آنگاه عمر دست بر ساق امّ کلثوم نهاد و آن را برهنه کرد !!

امّ کلثوم گفت: چه می کنی؟ اگر تو خلیفه نبودی، بینی ات را می شکستم ! آنگاه نزد پدر برگشت و گفت: مرا نزد پیرمرد بدی

فرستادی !». (1) (فراموش نکنید که این سخن از یکی از منابع معروف

اهل سنت نقل شده است).

ب) در نقل دیگری از ابن حجر عسقلانی آمده است که: امّ کلثوم ناراحت شد و خطاب به عمر گفت: اگر تو خلیفه نبودی به چشمت ضربه ای می زدم (آن را کور می کردم !). (2)

ج) خطیب بغدادی زشت تر از این را در کتاب خود نقل کرده و می نویسد: در پی درخواست عمر، علی علیه السلام دخترش را آرایش کرد و او را سوی عمر روانه کرد؛ وقتی که عمر او را دید، برخاست و ساق پایش را گرفت و گفت: به پدرت بگو من پسندیدم (سه بار تکرار کرد). وقتی دختر به نزد پدر آمد، گفت: عمر مرا به سوی خود خواند و هنگامی که برخاستم، ساق پایم را گرفت و گفت: از جانب من به پدرت بگو، من پسندیدم !! (3)

راستی این نقل ها چقدر ناخوشایند است ! پدری مانند علی علیه السلام دخترش را بدین صورت نزد بیگانه ای بفرستد و پس از آنکه دختر، برخورد زشت او را نقل می کند، پدر نیز آرام باشد !!

آیا این عدّه از علما معتقدند عدالت عمر با چنین حرکاتی همچنان صدمه نمی بیند و سدّ محکم «عدالت صحابه !» با این نوع کارها رخنه ای

1- الاستیعاب، ج 4، ص 1955 .
2- الاصابه، ج 8، ص 465 .
3- تاریخ بغداد، ج 6، ص 180 .

نمی پذیرد که آن را در کتاب های معروف خود آورده اند؟!

سبط بن جوزی که این نقل ها را دیده، بسیار برآشفته و می نویسد : «به خدا سوگند این کار قبیح است، حتی اگر آن دختر، کنیزکی بود نیز چنین کاری جایز نبود (چه برسد که او حرّه بود). سپس می افزاید: به اجماع مسلمانان لمس زن اجنبی جایز نیست، پس چگونه آن را به عمر نسبت می دهند». (1)

روشن است که چنین نقل هایی را نه شیعیان می پذیرند و نه عالمان منصف و حق جوی اهل سنّت؛ ولی جمعی از جاعلان تاریخ، برای صدمه زدن به چهره قدسی امیرمؤمنان علی علیه السلام به این نوع نقل های رکیک روی آورده و پیرامون این ازدواج داستان سرایی ها کرده اند!

2. سنّ امّ کلثوم به هنگام ازدواج

همان گونه که نقل شد، یعقوبی و طبری سال ازدواج امّ کلثوم با عمر را سال هفدهم هجری دانسته اند. (2) و امّ کلثوم در آن سال، کمتر از نُه سال

1- تذکره الخواص، ص 321 .
2- ابن سعد نیز در طبقات می نویسد: «تزوّجها عمر بن الخطاب و هی جاریه لم تبلغ؛عمر با امّ کلثوم ازدواج کرد، در حالی که هنوز امّ کلثوم به سنّ بلوغ نرسیده بود». (طبقاتالکبری، ج 8، ص 338). ابن جوزی نیز در المنتظم (ج 4، ص 237) می نویسد: عمر درحالی با ام کلثوم ازدواج کرد که وی به سنّ بلوغ نرسیده بود. هر چند ذهبی ولادت او راسال ششم هجری نوشته است (سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 500)، و در نتیجه سال هفدهم باید سنّ او 11 سال باشد، ولی با توجه به سخن علی علیه السلام که او را کودک دانست وسخن دیگر مورّخان که گفته اند او به سنّ بلوغ نرسیده بود، نقل ذهبی نادرست است ونباید سنّ او به 9 سال (زمان بلوغ دختران) رسیده باشد.

سن داشت؛ آیا پذیرفتنی است که علی علیه السلام دختر هشت ساله خود را - با رضایت - به نکاح پیرمردی 57 ساله - با فاصله سنی حدود 50 سال - درآورد؟!!

در پاره ای از تواریخ نیز نقل شده است که علی علیه السلام در پی درخواست عمر گفت: «إنّها صبیّه؛ او کودک است». (1) آیا با این حال

راضی به این ازدواج شد؟ سخت می شود آن را باور کرد! (2)

3. تندخویی

تندخویی عمر زبانزد خاصّ و عام بود و در کتب اهل سنّت به طور گسترده نقل شده است تا آنجا که وقتی به خلافت رسید، نخستین کلماتی که - مطابق نقل طبقات ابن سعد - بر روی منبر بر زبانش جاری ساخت این بود: «أللّهم إنّی شدید]غلیظ[فلیّنی، وإنّی ضعیف فقوّنی، وإنّی بخیل فسخّنی؛ خدایا من تندخویم پس مرا نرم و ملایم قرار ده! و من ضعیفم، پس مرا قوی ساز! و من بخیلم پس مرا سخی گردان». (3)

1- طبقات الکبری، ج 8 ، ص 339 .
2- هر چند فاصله سنّی پیامبر صلی الله علیه و آله با برخی از همسرانش نیز زیاد بود، ولی می دانیم آنها باافتخار به همسری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در می آمدند و گاه پیشنهاد ازدواج از طرف خود آنانمطرح می شد و با ازدواج مورد بحث، که علی علیه السلام با آن موافق نبود و عمر با اصرار ازامّ کلثوم خواستگاری کرد، (که بحث آن خواهد آمد) تفاوت دارد.
3- طبقات الکبری، ج 3، ص 208 .

ولی گویا این حالات - طبق نقل روایات اهل سنّت - همچنان در او باقی ماند؛ زیرا از تاریخ استفاده می شود که به همین دلیل، برخی از زنان حاضر به همسری وی نمی شدند.

طبری نقل می کند که عمر، امّ کلثوم دختر ابوبکر را از عایشه خواستگاری کرد، در حالی که او کوچک بود. عایشه ماجرا را با خواهرش امّ کلثوم در میان گذاشت. امّ کلثوم گفت: من نیازی به او ندارم! عایشه گفت: نسبت به خلیفه بی میلی؟ پاسخ داد: «نعم، إنّه خشن العیش، شدید علی النّساء؛ آری، زیرا او در زندگی سخت گیر است و نسبت به زنان نیز با خشونت برخورد می کند». (1)

مشاهده می کنیم حتی دختر کوچکی مانند امّ کلثوم فرزند ابوبکر نیز از خشونت وی با خبر بود.

مطابق نقل دیگر: امّ کلثوم دختر ابوبکر به خواهرش عایشه گفت: تو می خواهی من به ازدواج کسی در آیم که تندی و سخت گیری او را در زندگی می دانی؟! سپس افزود: «والله لئن فعلتِ لأخرجنّ إلی قبر رسول الله (ص) ولأصیحنّ به؛ به خدا سوگند اگر چنین کنی من کنار قبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می روم و در آنجا فریاد می زنم». (2)

همچنین مطابق نقل بلاذری، طبری و ابن اثیر، هنگامی که یزید بن ابوسفیان از دنیا رفت، عمر از همسرش امّابان - دختر عتبه -

---

1- تاریخ طبری، ج 4، ص 199، این مطلب در کامل ابن اثیر (ج 3، ص 54) نیز آمده است.
2- الاستیعاب، ج 4، ص 1807 .

خواستگاری کرد، وی نپذیرفت و گفت: «لأنّه یدخل عابسآ ویخرج عابسآ، یغلق أبوابه ویقلّ خیره؛ او عبوس و خشمگین وارد منزل می شود و عبوس و عصبانی خارج می شود، درِ خانه را می بندد و خیرش اندک است». (1)

بنابراین، چگونه می شود امام علی علیه السلام - با رضایت و طیب خاطر - دخترش را به او داده باشد؟

4. انگیزه این ازدواج

ابن حجر در کتاب خود نقل می کند که عمر، امّ کلثوم را از علی علیه السلام خواستگاری کرد. آن حضرت فرمود: «من دخترانم را برای فرزندان]برادرم[جعفر نگه داشته ام». عمر اصرار کرد و گفت: «او را به ازدواج من درآور، که هیچ مردی مانند من از او مراقبت نخواهد کرد». علی علیه السلام نیز پذیرفت و عمر به نزد مهاجران آمد و گفت: به من تبریک بگویید! گفتند: چرا؟ گفت: به خاطر تزویج با دختر علی علیه السلام. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کلّ نسب و سبب سیقطع یوم القیامه إلّا نسبی وسببی؛ هر نسب و سببی در روز قیامت قطع خواهد شد، مگر نسبت و خویشاوندی با من» لذا خواستم با این ازدواج از این موهبت بهره مند شوم». (2)

ابن اثیر این عبارت را آورده است که عمر گفت: من پیش از این با آن

1- .انساب الأشراف،ج9،ص 368؛تاریخ طبری،ج 4،ص400؛کامل ابن اثیر،ج 3،ص 55.

2- الاصابه، ج 8، ص 467. همچنین ر.ک: الاستیعاب، ج 4، ص 1955 .

حضرت (به خاطر آنکه پدر زن او بودم) نسبت پیدا کردم، و اکنون دوست داشتم داماد این خاندان شوم. (1)

مطابق نقل یعقوبی، عمر علّت این درخواست را به خود علی علیه السلام نیز گفت. (2)

بیان این انگیزه از سوی خلیفه دوم نیز بعید است و تصوّر نمی کنیم که وی را چنین انگیزه ای وادار به خواستگاری از امّ کلثوم کند؛ زیرا مطابق نقل بلاذری در انساب الأشراف: هنگامی که علی علیه السلام برای بیعت با ابوبکر حاضر نشد، عمر به سوی خانه آن حضرت حرکت کرد، در حالی که فتیله ای آتشین در دست داشت. فاطمه را نزدیک درِ خانه ملاقات کرد؛ فاطمه علیها السلام وقتی عمر را با آتش دید، فرمود: «یابن الخطّاب! أتراک محرقاً علیَّ بابی؛ ای پسر خطّاب تو می خواهی درِ خانه مرا بسوزانی؟ !» عمر با صراحت گفت: آری. (3)

مطابق نقل دانشمند معروف اهل سنت ابن قتیبه دینوری: عمر دستور داد هیزم بیاورند و آنها که در منزل فاطمه اجتماع کرده بودند را تهدید کرد، از خانه بیرون بیایند و بیعت کنند و گرنه خانه را آتش می زنم. به او گفته شد: «یا ابا حفص! إنّ فیها فاطمه؛ ای اباحفص (کنیه عمر است) فاطمه داخل این خانه است!» «فقال: وإن؛ گفت: هر چند

1- اسدالغابه، ج 6، ص 387 .
2- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 149 .
3- ر.ک: انساب الاشراف، ج 1، ص 586. ابن عبد ربّه (ج 4، ص 259) شبیه همین ماجرا راآورده است.

فاطمه آنجا باشد». (1)

طبری نیز حمله به خانه علی علیه السلام و تهدید به سوزاندن خانه را آورده است. (2)

آیا آزردن فاطمه و بی احترامی به آن حضرت، با ازدواج با دخترش به انگیزه نجات اخروی سازگار است؟! آن هم آزردن کسی که آزار و رنجش او آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله است (فاطمه بضعه منّی یؤذینی ما آذاها). (3)

بنابراین، به فرض که ازدواجی هم صورت گرفته باشد، به یقین برای انتساب به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله جهت روز رستاخیز نبوده است؛ بلکه انگیزه های دیگری داشته است!

چهارم: بررسی اسناد این خبر در کتب اهل سنّت و امامیه

کتب اهل سنت به طور گسترده این ماجرا را به گونه های مختلف نقل کرده اند که بخش هایی از آن گذشت. برخی از محققان اسناد آن را بررسی کرده و روشن ساخته اند که اسناد همه آنها - طبق معیارهای خود اهل سنت نیز - ضعیف است. (4)

1- الامامه والسیاسه، ج 1، ص 30 .
2- تاریخ طبری، ج 3، ص 202 .
3- مسند احمد، ج 4، ص 5 ؛ شبیه به آن صحیح بخاری، ج 6، ص 158 .
4- ر.ک: ازدواج ام کلثوم با عمر، نوشته آیت الله سید علی حسینی میلانی .

در صحیح بخاری نیز اشاره ای به این ماجرا شده است. [(1)] بسیاری از عالمان اهل سنّت همه آنچه در این کتاب آمده است را صحیح می دانند، ولی در سند این حدیث در صحیح بخاری ابن شهاب زُهری واقع شده است که هر چند او از نظر علمای رجال اهل سنّت توثیق شده است، ولی از نقل های تاریخی بر می آید که او با بنی امیه و دشمنان اهل بیت علیهم السلام همکاری نزدیک داشته و احتمال جعل در خبر وی وجود دارد [(2)] و شاید به همین علّت ماجرای این ازدواج در صحیح مسلم - با

آنکه پس از صحیح بخاری نوشته شده - نیامده است.

علاوه بر آنکه صحیح بخاری به آن علّت که حدیث متواتر غدیر را در کتاب خود نیاورده و حدیث متواتر ثقلین را از قلم انداخته (با آنکه دیگر کتب صحاح آورده اند) مورد انتقاد اندیشمندان منصف و صاحب نظران غیر متعصب است.

تلاش بخاری همواره بر آن است که حوادث صدر اسلام را کاملا آرام نشان دهد و آنچه از ستم بر اهل بیت علیهم السلام گذشته را نادیده بگیرد. جفاهای او نسبت به اهل بیت علیهم السلام برای همه اندیشمندان منصف روشن است. او در حالی که در کتابش حتی یک حدیث از امام حسن علیه السلام نیاورده است، همچنین از امام صادق علیه السلام تا امام عسکری علیه السلام

1- ر.ک: صحیح بخاری، ج 3، ص 222، کتاب الجهاد والسّیر .
2- ر.ک: www.valiasr.com. مقاله بررسی شبهه ازدواج عمر با امّ کلثوم نوشته فاضل محققجناب حجت الاسلام والمسلمین سید محمد حسینی قزوینی.

حدیثی نقل نکرده، از عمران بن حطّان (از رؤسای خوارج و از خطبای آنان) و از عمرو بن عاص و مروان بن حکم و معاویه روایاتی نقل می کند. همچنین بخاری روایاتی در تحریف قرآن نقل می کند؛ آنجا که با سندش از علقمه آورده است: آیه 3 سوره لیل را رسول خدا صلی الله علیه و آله به این صورت خواند: «وَالذَّکَرَ وَالأُنْثَی» (1) در حالی که در قرآن موجود

می خوانیم: (وَمَا خَلَقَ الذَّکَرَ وَالأُنْثَی).

همچنین از انس بن مالک نقل می کند که درباره شهدای «بئر معونه» این آیه نازل شده بود: «قد بلغوا قومنا أن لقینا ربّنا فرضی عنّا ورضینا عنه» ولی این آیه بعداً نسخ (و از قرآن حذف) شد!! (2) و حتی از عمر

بن خطّاب نقل می کند که «آیه رجم» نیز در قرآن بود و آن را می خواندیم (3) (در حالی که در قرآن موجود، یافت نمی شود).

به هر حال، یک محقّق منصف نمی تواند به همه آنچه که بخاری نقل کرده اعتماد کند.

در کتاب های روایی امامیه این ماجرا به صورت زیر نقل شده است :

کلینی در کافی از معاویه بن عمار نقل می کند که از امام صادق علیه السلام پرسیدم: درباره زنی که شوهرش از دنیا رفت، آیا در همان خانه عدّه وفات نگه دارد و یا هر جا خواست می تواند برود؟ امام صادق علیه السلام

1- صحیح بخاری، ج 6، ص 84 .
2- صحیح بخاری، ج 3، ص 207 .
3- صحیح بخاری، ج 8، ص 26 .

فرمود: «می تواند هر جا خواست برود». آنگاه افزود: «إنّ عليّاً لمّا تُوفِّی عُمر أتی اُمّکلثوم فانطلق بها إلی بيته؛ علی علیه السلام پس از مرگ عمر، آمد و ام کلثوم (همسر عمر) را به خانه برد». (1)

شبيه همين روايت را سليمان بن خالد نيز از امام صادق علیه السلام نقل می کند (2) ؛ ولی روشن نيست که آيا اين امّ کلثوم فرزند علی علیه السلام بوده

است، يا ربيبه آن حضرت و يا دختری که تحت کفالت او بزرگ شده بود؟

به هر حال، با فرض پذيرش اين دو روايت (3) ، در دو روايت ديگر

کتاب کافی سبب اين ازدواج ذکر شده است که بررسی خواهد شد.

پنجم: تهديدها و ضرورت ها

با صرف نظر از تأمّلاتی که پيرامون جزئيات اين ماجرا ذکر شد، اگر اصل ازدواج هم پذيرفته شود، هرگز به معنای وجود رابطه نيکو ميان اميرمؤمنان علی علیه السلام و خليفه دوم نيست. رواياتی که از شيعه و سنّی نقل شده است، نشان می دهد خليفه دوم به سبب موقعيت خود در جايگاه خلافت مسلمين از تهديد استفاده می کرد (که شرح آن خواهد آمد). و

1- کافی، ج 6، ص 115، ح 1 .
2- کافی، ج 6، ص 115، ح 2 .
3- در صورت پذيرش اين ازدواج، نمی توان سال آن را هفدهم هجری دانست که امّ کلثومکودک بود و چون خليفه دوم در سال 23 هجری از دنيا رفت، می تواند آن ازدواج حتّييک سال قبل از مرگ عمر اتفاق افتاده باشد، که سنّ امّ کلثوم حدود 13 سال بود.

البته نیک می دانست طرف او مردی است که برای هدف مهم تر یعنی حفظ اصل اسلام و میراث نبوی صلی الله علیه و آله ، تحمّل و بردباری می نماید؛ انسانی است شریف، که به درگیری و نزاع اقدام نمی کند (1) ؛ همانگونه که

مراد و مقتدای او رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر مخالفت عمر و دوستانش با نوشتن وصیت نامه و اهانت به آن حضرت، تحمّل و بردباری به خرج داد و برای ممانعت از نزاع ودرگیری وصیت نامه مهم خود را ننوشت. (2)

به یقین ازدواج امّ کلثوم، از امامت و خلافت مهم تر نبود ! امیرمؤمنان علیه السلام پس از مقاومت و مخالفت، آنگاه که سقیفه نشینان مصمّم شدند به هر قیمتی خلافت را به چنگ آورند و آن را از اهلش دور نگه دارند، به صبر و تحمّل روی آورد و حتّی برای پیشبرد اسلام از دادن مشورت به خلفای وقت دریغ نداشت.

امیرمؤمنان علیه السلام درباره کناره گیری از خلافت - پس از کشمکش ها - می فرماید: «... فسدلتُ دُونَها ثوباً، وطویتُ عنها كَشْحاً؛ من در برابر آن پرده ای افکندم و پهلو از آنها تهی کردم (و خود را کنار کشیدم)». (3)

در این مسیر، به صبری جانکاه روی آورد؛ آنجا که می فرماید :

1- کافی است به اطراف خویش نگاه کنیم، تا بنگریم چقدر انسان های آبروخواه، نجیب ومتینی که تحت شرایطی از حقّ خویش می گذرند تا یک خانواده و یک جامعه و محیط،درگیر مسائل داخلی نشود.

2- برای آگاهی از این ماجرای غم انگیز به کتاب «حدیث دوات و قلم» از سلسله مباحث«مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام» شماره 1 مراجعه کنید.

3- نهج البلاغه، خطبه سوم (خطبه شقشقیه) ؛ الغارات، ج 2، ص 768 .

«فصبرتُ وفی العین قذی وفی الحلق شجا أری تراثی نهبآ؛ من شکیبایی کردم در حالی که گویی چشم را خاشاک پر کرده و استخوان، راه گلویم را گرفته بود، چرا که می دیدم میراثم به غارت می رود». (1)

همچنین آن حضرت در نامه 62 نهج البلاغه، نخست از غصب ناباورانه خلافت و نادیده گرفتن وصایت رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن می گوید؛ سپس سبب همکاری با خلفا را بیان می کند. می فرماید: «فواللهِ ما کان یُلقی فی رُوعی، ولایَخطُر ببالی، أنّ العرب تُزعِجُ هذا الأمر من بعده - صلی الله علیه وآله وسلم - عن أهل بیته، ولا أنّهم مُنَحُّوه عنّی من بعده! فما راعنی إلّا انثیالُ النّاس علی فُلانٍ یُبایعونه، فأمسکتُ یدی حتّی رأیتُ راجعهَ النّاس قَد رجعت عن الإسلام، یدعون إلی مَحْق دین محمد صلی الله علیه و آله فخشیتُ إن لم أنصِر الإسلامَ وأهله أن أری فیه ثَلماً أو هدماً، تکون المصیبهُ به علیَّ أعظم من فَوت وِلایتکم؛ به خدا سوگند! هرگز فکر نمی کردم و به خاطرم خطور نمی کرد که عرب بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، امر امامت و رهبری را از اهل بیت او بگردانند (و در جای دیگر قرار دهند) و مرا از آن دور سازند. تنها چیزی که مرا ناراحت کرد اجتماع مردم اطراف فلان بود که با او بیعت می کردند. دست بر روی دست گذاردم تا اینکه با چشم خود دیدم گروهی از اسلام بازگشته و می خواهند دین محمد صلی الله علیه و آله را نابود سازند. اینجا بود که ترسیدم اگر اسلام و اهلش را یاری نکنم باید شاهد نابودی و شکاف در اسلام باشم

1- نهج البلاغه خطبه سوم (خطبه شقشقیه)؛ الغارات، ج 2، ص 768.

که مصیبت آن برای من از رها ساختن خلافت و حکومت بزرگتر بود».

ارتداد بسیاری از قبایل و سر برآوردن جمعی از یهود و نصارا و منافقان پس از ارتحال رسول خدا صلی الله علیه و آله را بسیاری از مورّخان ذکر کرده اند در این صورت دامن زدن امام علی علیه السلام به کشمکش و درگیری، اصل اسلام و دین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خطر عظیم تری قرار می داد.

در کتاب های معروف تاریخ آمده است: «لما تُوفّی رسول الله، ارتدّت العرب، واشرأبّتِ الیهودیّه والنصرانیّه، ونَجَم النّفاق، وصار المسلمون کالغنم المطیره فی اللّیله الشاتیه؛ هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله وفات یافت، عرب بازگشت خود را (به جاهلیت) شروع کرد و یهود و نصارا سر برداشتند و منافقان آشکار گشتند و وارد صحنه شدند و مسلمانان همانند رمه بی چوپانی شدند که در یک شب سرد و بارانی زمستان، در بیابان گرفتار شود». (1)

علاوه بر آن، علی علیه السلام در برابر حمله به خانه اش و اهانت به زهرای مرضیه علیها السلام آن دردانه نبی صلی الله علیه و آله و سیده زنان عالم (2) صبر کرد؛ و روشن است علی علیه السلام که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله جانش را در طبق اخلاص گذارده و در دفاع از مکتب نبوی صلی الله علیه و آله همه جا حاضر بوده و گردنکشان و ملحدان و معاندان را به خاک افکنده و بارها در جنگ زخم برداشته و

1- السیره النبویه (ابن هشام)، ج 2، ص 665 ؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 225. برای آگاهیبیشتر از ارتداد قبایل مختلف عرب پس از ارتحال رسول خدا صلی الله علیه و آله رجوع کنید به: البدایهوالنهایه، ج 6، ص 312 .
2- مصادر حمله به خانه آن حضرت گذشت.

در یاری اسلام تلاش های طاقت فرسا و تأثیرگذاری داشته، باید پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای حفظ آن میراث گرانبها خون دل بخورد؛ رنج ببیند و سکوت کند؛ از حقّ خویش چشم بپوشد و همراهی نماید.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در برابر غصب فدک نیز صبر کرد و در برابر بخل و حسادت گروهی، بردباری نمود و آن را به خدا واگذار کرد. آنجا که می فرماید: «بلی! کانت فی أیدینا فدک من کلّ ما أظلّته السماء، فشحَّت علیها نفوسُ قومٍ، وَسَخَتْ عنها نفوسُ قومٍ آخرین ونعم الحَکَم الله؛ آری، از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده، تنها «فدک» دراختیار ما بود که آن هم گروهی بر آن بخل و حسادت ورزیدند و گروه دیگری آن را سخاوتمندانه رها کردند (و از دست ما خارج گردید) و (در این ماجرا) بهترین داور خداست». (1)

* * *

اکنون به سراغ تهدیداتی می رویم که در ماجرای ازدواج امّ کلثوم صورت گرفت.

مطابق نقل ابن جوزی هنگامی که علی علیه السلام در پی خواستگاری از امّ کلثوم فرمود: او کودک است؛ عمر (با ناراحتی) گفت: «إنک والله ما بک ذلک، ولکن قد علمنا ما بک؛ به خدا سوگند! این که می گویی عذر نیست (و بهانه است) و ما مقصود تو را می دانیم (که با ما خوب نیستی)». (2) در

1- نهج البلاغه، نامه 45 .
2- المنتظم، ج 4، ص 238 .

این تعبیرات، ناخوشایندی عمر از جواب ردّ علی علیه السلام آشکار است.

در المعجم الکبیر طبرانی و مجمع الزوائد هیثمی آمده است که علی علیه السلام با عقیل، عباس و حسین علیه السلام درباره درخواست خلیفه دوم مشورت کرد. آنگاه در برابر سخن عقیل فرمود: «والله ما ذاک من نصیحه،ولکن دِرّه عمرأحرجته الی ماتری؛این سخن اوازسرخیرخواهی نبود، بلکه تازیانه عمر او را به آنچه می بینی واداشته است». (1)

در منابع روایی امامیه، تهدید به صورت روشن تر بیان شده است. در روایتی که هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام نقل می کند، آمده است : هنگامی که عمر امّ کلثوم را از علی علیه السلام خواستگاری کرد، حضرت فرمود: او کودک است (و جواب ردّ به او داد)؛ عمر، عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کرد و ماجرا را برای وی بیان کرد و آنگاه عباس را تهدید کرد: «أما والله لأُعوِّرنَّ زمزم ولا أدعُ لکم مَکْرُمةً إلّا هدمتُها، ولأُقیمنّ علیه شاهدَیْن بأنّه سَرق، ولأَقطعنَّ یمینه؛ به خدا سوگند! من چاه زمزم را (که افتخار سقایت آن با توست) پر خواهم کرد و تمامی کرامتی که برای شماست از بین خواهم برد و دو شاهد برای اتّهام سرقت بر ضدّ او اقامه می کنم و دستش را قطع خواهم کرد!».

عبّاس به محضر علی علیه السلام آمد و تهدیدات عمر را بازگو کرد و از آن حضرت خواست که امر ازدواج را به عهده او بگذارد و علی علیه السلام نیز به دست او سپرد. (2) و عباس آن را سامان داد و امّ کلثوم را به تزویج عمر

1- المعجم الکبیر، ج 3، ص 44-45 ؛ مجمع الزوائد، ج 4، ص 271 .
2- کافی، ج 5، ص 346، ح 2 .

درآورد. (1)

فشرده همه این تهدیدات را امام صادق علیه السلام در یک جمله کوتاه و پرمعنا این گونه بیان فرمود: «إنّ ذلک فرج غُصبناه؛ این ماجرا (ازدواج عمر با امّ کلثوم) ناموسی بود که از ما غصب شد». (2)

با روحیه ای که از خلیفه دوم در ماجرای تهدید حمله به خانه حضرت زهرا علیها السلام و انجام آن نشان داریم، می توان باور کرد که در این ماجرا نیز تهدیدش را عملی سازد.

ابن ابی شیبه به سند صحیح از زید بن اسلم از پدرش اسلم نقل می کند: پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که برای ابوبکر بیعت گرفته می شد، علی علیه السلام و زبیر بر فاطمه - دختر رسول خدا - وارد می شدند و با وی درباره کارشان مشورت می کردند. این خبر به گوش عمربن خطّاب رسید. وی آمد و بر فاطمه وارد شد و گفت: «... به خدا سوگند! اگر این چند نفر همچنان به کار خویش ادامه دهند، آن محبوبیت (تو نزد ما) مانع نخواهد شد که خانه را بر آنان آتش نزنم!».

در ادامه اسلم نقل می کند که پس از بیرون رفتن عمر، فاطمه علیها السلام به آنان (علی و زبیر و ...) گفت: می دانید عمر نزد من سوگند خورده است که اگر شما (برای مشورت و ادامه مخالفت) به نزد من بیایید، خانه را بر شما آتش بزند» سپس افزود: «وایم الله لیمضینّ لما حلف علیه؛ به خدا

1- بحارالانوار، ج 42، ص 93 .
2- کافی، ج 5، ص 346، ح 1 .

سوگند! او سوگندش را عملی خواهد کرد». (1)

این سوگند صدّیقه طاهره است که از روحیه وی خبر می دهد و معتقد است، او چنین تهدیدی را عملی خواهد کرد!

این تهدید و سوگند فاطمه علیها السلام را متّقی هندی (2) و دهلوی (3) نیز نقل

کرده اند و دهلوی سند آن را «علی شرط الشیخین» صحیح می داند. (4)

بنابراین، در اینجا نیز عمر می توانست تهدیدش را عملی کند، به ویژه آنکه او در آن زمان خلیفه رسمی بود و قدرت فراوانی داشت!

در نتیجه، اگر ازدواجی صورت گرفته باشد، امیرمؤمنان علی علیه السلام به اضطرار، به آن رضایت داد و طبیعی است که در چنین صورتی هرگز پیوند مزبور نشانه وجود مودّت و محبّت نبوده است.

* * *

خوب است بدانیم که خلیفه دوم در موارد متعدّد دیگر نسبت به دیگر مسلمانان و صحابه نیز سخت گیری هایی اعمال می داشت و آنان نیز برای صیانت از کیان دین و وارد نشدن به درگیری های داخلی تحمّل می کردند. از جمله :

1- مصنف ابن ابی شیبه، ج 8، ص 572، ح 4 .
2- کنزالعمّال، ج 5، ص 651، ح 14138 .
3- ازاله الخفاء، ج 2، ص 29 و ص 179 .
4- علی شرط الشیخین، یعنی شرائطی که بخاری و مسلم در کتاب صحیح خود برایصحّت حدیث معتبر می دانند. آیت الله جعفر سبحانی نیز در کتاب خود، افراد سند اینحدیث را برابر موازین رجالی برادران اهل سنّت بررسی کرده و به روشنی اعتبار اینحدیث را تبیین نموده است. (رجوع کنید به: یورش به خانه وحی، ص 31-33).

مسلم در صحیح خود نقل می کند که مردی نزد عمر آمد و گفت: من جنب شدم و آب نیافتم (تکلیف من چیست؟) عمر پاسخ داد: نماز نخوان! عمّار که آنجا حاضر بود گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا به یاد نمی آوری روزی را که من و تو در یک جنگ بودیم و آب برای غسل پیدا نکردیم، تو نماز نخواندی، امّا من خودم را در خاک غلطاندم و نماز خواندم. (پس از آنکه خدمت پیامبر رسیدیم و ماجرا را گفتیم) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کافی است (در صورت نیافتن آب) دستانت را بر زمین بزنی و پس از آنکه آن را فوت کردی، با دو دست، صورت و (پشت) دو کف دستت را مسح کنی.

عمر (پس از شنیدن سخنان عمّار، به جای تشکّر از او که این ماجرا را یادآوری کرد) گفت: ای عمّار از خدا بترس! (و این سخن را مگو).

عمّار گفت: اگر می خواهی من این حدیث را نقل نمی کنم (... فقال عمر: إتّق الله یا عمّار. قال: إن شئت لم أُحدّث به). (1)

در این ماجرا عمّار کوتاه می آید و بر نظر خود اصرار نمی ورزد؛ در حالی که روشن است حقّ با اوست؛ زیرا علاوه بر سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله، قرآن نیز تصریح می کند که در چنین صورتی باید تیمّم کرد. (2)

1- صحیح مسلم، ج 1، ص 193، باب التیمّم.
2- «(وَإِنْ كُنتُمْ مَّرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لاَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْتَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً)؛ اگر بیمارید، یا مسافر، و یا یکی از شما از محلّ پستیآمده (و قضای حاجت کرده)، و یا با زنان آمیزش جنسی داشته اید، و در این حال، آب(برای وضو یا غسل) نیافتید، بر زمین پاکی تیمّم کنید». (نساء، آیه 43)

همچنین عمر از نقل حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله ممانعت، و در این ارتباط با صحابه شدیداً برخورد می کرد، جمعی را حبس می نمود و برخی را می زد و آنان نیز تحمّل می کردند و به ستیزه جویی بر نمی خاستند. ذهبی نقل می کند که عمر سه تن از صحابه بزرگ : ابن مسعود، ابوالدرداء و ابومسعود انصاری را به سبب نقل فراوان احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله حبس کرد. (1) حاکم نیشابوری نیز نقل می کند که

وی ابن مسعود، ابوالدرداء و ابوذر را به سبب نقل حدیث، از مدینه ممنوع الخروج کرد و این حبس و ممنوعیت از خروج، تا زمان مرگ عمر ادامه یافت. (2)

ابوهریره نیز تصریح می کند که اگر زمان عمر نقل حدیث می کرد، عمر وی را با تازیانه اش می زد، خودش می گوید: «لو کنت أحدّث فی زمان عمر مثل ما اُحدّثکم لضربنی بمخفقته». (3)

* * *

به هر حال، روشن است که امیرمؤمنان علی علیه السلام و برخی دیگر از صحابه، به سبب اهمیت جایگاه خلافت واینکه خلیفه مسلمین را باید حرمت نگه داشت، در برابر سخت گیری های نادرست خلیفه صبر

1- تذکره الحفّاظ، ج 1، ص 7.
2- مستدرک حاکم، ج 1، ص 110.
3- تذکره الحفّاظ، ج 1، ص 7. شبیه همین جمله را ابن عبدالبر نیز نقل می کند (جامع بیانالعلم وفضله، ج 2، ص 121). موارد متعدّدی از خشونت و سخت گیری های خلیفه دوم وتحمّل مسلمانان و صحابه در تاریخ نقل شده است، که جداگانه تدوین خواهد شد.

می کردند؛ با این هدف که جایگاه خلافت، محترم بماند؛ زیرا نزاع و درگیری به نفع منافقان و دشمنان قسم خورده اسلام تمام می شد و آسیب جدّی به کیان اسلام وارد می گردید، همان گونه که پس از قتل عثمان (که البته به سبب ستمگری عمّال عثمان در شهرهای مختلف به وجود آمد و وساطت های امام علی علیه السلام نیز به سبب تخلّف خلیفه و اطرافیانش از عمل به وعده ها نافرجام ماند) و در عصر خلافت علی علیه السلام جمعی از صحابه به مخالفت علنی و نادرست با آن حضرت برخاستند و در مسیر فزون طلبی، خون ها ریختند، که همه این موارد به نفع منافقانی چون بنی امیه تمام شد.

بنابراین، هرگز ازدواج خلیفه دوم با امّ کلثوم (در صورت صحّت) نشان از وجود مودّت میان او و علی علیه السلام نیست؛ زیرا قرآن کریم از قول لوط پیامبر علیه السلام نقل می کند که آن حضرت در برابر قوم کافر خود که به قصد مهمانانش به منزل وی هجوم آوردند، فرمود: «(هَؤُلاَءِ بَنَاتِی إِنْ کُنْتُمْ فَاعِلِینَ)؛ اگر می خواهید کار صحیحی انجام دهید، این دختران من حاضرند (که با آنها ازدواج کنید)». (1)

در نتیجه، اگر ازدواجی تحت شرائط خاصّ صورت گیرد و امامی همانند امیرمؤمنان علیه السلام به سبب مصلحتی مهم به این امر رضایت دهد، نه اشکالی بر آن حضرت وارد است؛ و نه علامت مودّت و دوستی است.

1- حجر، آیه 71 .

باید از کسانی که این بحث را طرح کرده اند سپاسگزاری نمود که با طرح این بحث بُعد دیگری از مظلومیت امیرمؤمنان علی علیه السلام را آشکار نمودند و خود در اشکال تازه ای قرار گرفتند. همان گونه که آن حضرت در پاسخ به معاویه که بر آن حضرت طعنی زد که تو کسی بودی که همچون شتر افسارزده، کشان کشان برای بیعت بردند، فرمود: «وقلت : انّی کنتُ أُقاد کما یُقاد الجملُ المخشوش حتی أُبایِع، ولعمرُ اللهِ لقد أردتَ ان تَذمَّ فمدحتَ، وأن تفضح فافتضحتَ؛ و تو گفته ای: مرا همچون شتر افسار زدند و کشیدند که بیعت کنم. به خدا سوگند! خواسته ای مرا مذمّت کنی، ناخودآگاه مدح و ثنا کرده ای؛ خواسته ای مرا رسوا سازی، ولی رسوا شده ای».

آنگاه جایگاه مظلوم را در ادامه این پاسخ ترسیم می کند که مظلومیت و تحمل کردن برای مصلحتی مهم تر ایرادی نیست، آنچه نقص و عیب است، آن است که مسلمان دچار شک و تردید در دین خود شود. لذا در ادامه نوشت: «وما علی المسلم من غَضاضهٍ فی أن یکون مظلوماً ما لم یکن شاکّاً فی دینه، ولا مرتاباً بیقینه؛ این برای یک مسلمان نقص نیست که مظلوم واقع شود، مادام که در دین خود تردید نداشته باشد و در یقین خود شک نکند». (1)

آری، اگر امام علیه السلام در این ماجرا نیز مظلوم بود و تن به این ازدواج داد، نقص و عیبی بر آن حضرت نیست، بلکه بر آنان است که

1- نهج البلاغه، نامه 28 .

امیرمؤمنان علی علیه السلام را در چنین شرایطی قرار دادند و آن امام مظلوم بار دیگر مجبور شد برای مصلحتی مهم تر و مراقبت از نهال اسلام، از درگیری و نزاع اجتناب ورزد و این پیشنهاد را همچون جام زهری بنوشد و صبر و تحمّل نماید.

جمع بندی و نتیجه بحث

امّ کلثوم دختر امیرمؤمنان و فاطمه زهرا علیهما السلام است. ازدواج او مورد توجه مورّخان و عالمان فریقَیْن قرار گرفت، چرا که در تاریخ آمده است او به همسری خلیفه دوم درآمد؛ این در حالی است که عالمان اهل بیت علیهم السلام معتقدند عمر بن خطّاب در دور ساختن علی علیه السلام از خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و همچنین حمله و یورش به خانه فاطمه علیها السلام نقش محوری داشت؛ بنابراین، این پرسش مطرح شد که آیا چنین ازدواجی صورت گرفت؟ و آیا در صورت تحقّق چنین ازدواجی نمی توان نتیجه گرفت که میان علی علیه السلام و عمر رابطه حسنه ای وجود داشت؟ و آیا می تواند ضرورت و مصلحت مهم تر سبب پذیرش این ازدواج شده باشد؟

گفته شد: برخی از عالمان، وجود دختری به نام امّ کلثوم را برای حضرت فاطمه علیها السلام منکر شده اند.

برخی دیگر ازدواج را قبول ندارند.

برخی دیگر اصل عقد را پذیرفته اند، ولی زفاف را مردود می دانند.

و جمعی آن را از روی اضطرار و ضرورت دانسته اند.

و بعضی علاوه بر پذیرش ازدواج، یک فرزند و برخی دو فرزند را برای امّ کلثوم از عمر نقل کرده اند.

ما ضمن بررسی اخباری که در این زمینه از اهل سنّت وارد شده، تأمّلاتی پیرامون آن ذکر کرده ایم که اصل ازدواج را مورد تردید قرار می دهد، و بحث سندی را در اخبار اهل سنّت مطرح ساخته و آنها را مورد تردید قرار داده ایم؛ و با فرض صحّت ماجرا، آن را نشانه محبّت میان امیرمؤمنان علی علیه السلام و خلیفه دوم ندانسته ایم؛ زیرا روشن شد که به سبب تندخویی و تهدیدات خلیفه و خویشتن داری و بردباری مولای متقیان علی علیه السلام برای مصلحتی مهم تر و برای جلوگیری از نزاع داخلی و تضعیف کیان اسلام، امیرمؤمنان علی علیه السلام به آن رضایت داد. در حقیقت داستان این ازدواج، برگ دیگری از دفتر قطور مظلومیت علی علیه السلام است.

فهرست منابع

1. قرآن کریم

2. نهج البلاغه (با تحقیق صبحی صالح)

3. الإرشاد، شیخ مفید، مؤسسه آل البیت، قم، چاپ دوم، 1414ق.

4. إزاله الخفاء عن خلافه الخلفاء، شاه ولی الله دهلوی، چاپ لاهور، پاکستان.

5. ازدواج امّ کلثوم با عمر، آیت الله سید علی حسینی میلانی، مرکز حقایق اسلامی، قم، چاپ دوم، 1386ش.

6. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ابوعمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر، تحقیق علی محمد البجاوی، دارالجیل، بیروت، چاپ اوّل، 1412ق.

7. اسدالغابه فی معرفه الصحابه، عزّالدین بن الاثیر الجزری، دارالفکر، بیروت، 1409ق.

8. الاصابه فی معرفه الصحابه، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، تحقیق عادل احمد عبدالموجود، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1415ق.

9. اعلام النساء، علی محمد علی دخیل، دارالاسلامیه، بیروت، چاپ سوم، 1412 ق.

10. إفحام الاعداء والخصوم، علّامه سید ناصرحسین موسوی هندی، تحقیق دکتر محمد هادی امینی، مکتبه نینوا، تهران.

11. الامامه والسیاسه، ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، تحقیق علی بشری، دارالأضواء، بیروت، چاپ اوّل، 1410ق.

12. أنساب الاشراف، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، تحقیق سهیل زکار، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 1417ق.

13. بحارالانوار، علامه محمدباقر مجلسی، مؤسّسه الوفاء، بیروت، چاپ دوم، 1403ق.

14. البدایه والنهایه، ابن کثیر دمشقی، دارالفکر، بیروت، 1407ق.

15. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1417ق.

16. تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دارالتراث، بیروت، چاپ دوم، 1387ق.

17. تاریخ الیعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن واضح، دار صادر، بیروت.

18. تذکره الحفّاظ ذهبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

19. تذکره الخواص، سبط بن جوزی، مؤسّسه اهل البیت، بیروت، 1401ق.

20. تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، 1365ش.

21. جامع بیان العلم و فضله، ابن عبدالبر، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1398 ق.

22. حیاه سیّده النساء فاطمه الزهراء، شیخ باقر شریف القَرَشی، تحقیق مهدی باقر شریف القرشی، دار الذخائر الاسلامیه، قم، چاپ اوّل، 1427ق.

23. رسائل المرتضی، سیّد مرتضی، تحقیق سید احمد حسینی، دارالقرآن الکریم، قم، 1405ق.

24. سیر اعلام النبلاء، شمس الدین محمد بن احمد ذهبی، تحقیق شعیب ارنؤوط، مؤسسه الرساله، بیروت، چاپ نهم، 1413 ق.

25. السیره النبویه، ابن هشام حمیری، تحقیق مصطفی السقا وهمکاران، دارالمعرفه، بیروت.

26. صحیح بخاری، ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، دارالجیل، بیروت.

27. صحیح مسلم، مسلم بن حجّاج نیشابوری، دارالفکر، بیروت.

28. الطبقات الکبری، محمد بن سعد، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1410ق.

29. عقدالفرید، ابن عبد ربّه، دارالکتاب العربی، بیروت، 1406ق.

30. الغارات، ابراهیم بن هلال ثقفی، تحقیق سید جلال الدین حسینی.

31. قاموس الرجال، علامه محمدتقی شوشتری، انتشارات جامعه

مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اوّل، 1425ق.

32. الکافی، ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی، دار صعب - دارالتعارف، بیروت، چاپ چهارم، 1401ق.

33. الکامل فی التاریخ، عزّالدین علی بن ابی الکرم (معروف به ابن اثیر)، دار صادر، بیروت، 1385ق.

34. کنزالعمّال، متقی هندی، مؤسّسه الرساله، بیروت، 1409ق.

35. المبسوط، شمس الدین ابوبکر سرخسی، دارالمعرفه، بیروت، 1406ق.

36. مجمع الزوائد، علی بن ابی بکر هیثمی، دارالکتب العلمیه، بیروت، 1408ق.

37. المجموع، محیی الدین نووی، دارالفکر، بیروت.

38. المسائل السرویه، شیخ مفید، دارالمفید، بیروت، چاپ دوم، 1414ق.

39. المسائل العکبریه، شیخ مفید، تحقیق علی اکبر الهی خراسانی، دارالمفید، بیروت، چاپ دوم، 1414 ق.

40. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، تحقیق یوسف عبدالرحمن المرعشلی.

41. مسند احمد، احمد بن حنبل، دار صادر، بیروت.

42. المصنف، ابن ابی شیبه کوفی، تحقیق سعید اللحام، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 1409ق.

43. المعجم الکبیر، الطبرانی، تحقیق حمدی عبدالمجید السلفی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، 1404ق.

44. المغنی، عبدالله بن قدامه، دارالکتاب العربی، بیروت.

45. مغنی المحتاج، محمد بن احمد شربینی، داراحیاء التراث العربی، بیروت، 1377ق.

46. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، مطبعه الحیدریه، نجف اشرف، 1376ق.

47. المنتظم فی تاریخ الامم والملوک، عبدالرحمن بن علی بن محمد بن الجوزی، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1412ق.

48. یورش به خانه وحی، آیت الله جعفر سبحانی، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، 1383ش.

49. www.valiasr.com

جلد 4

مشخصات کتاب

سرشناسه : داودی، سعید، 1343 -

عنوان و نام پدیدآور : مسائل سوال برانگیز در تاریخ اسلام/ فاضل محقق سعید داودی؛ زیر نظر گروه معارف و علوم اسلامی حوزه علمیه قم.

مشخصات نشر : قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب(ع)، 138-

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : 3000 ریال: 978-964-533-039-0 ؛ 4000 ریال: ج.2، چاپ سوم: 978-964-533-043-7 ؛ 4000 ریال: ج.3 978-964-533-056-7 : ؛ 5000 ریال (ج.4، چاپ اول) ؛ 5000ریال: ج.4، چاپ دوم 978-964-533-075-8 : ؛ 5000 ریال: ج.5 : 978-964-533-079-6 ؛ 5000 ریال: ج.6: 978-964-533-081-9

یادداشت : فهرستنویسی بر اساس جلد ششم، 1388.

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: The narration of pen ink.

یادداشت : ج.2(چاپ سوم: 1389).

یادداشت : ج.3 (چاپ اول: 1387).

یادداشت : ج.4 (چاپ دوم: 1389)

یادداشت : ج.4(چاپ اول: 1387)

یادداشت : ج.5 و 6 (چاپ اول: 1388).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج.1.حدیث دوات و قلم.-ج.2. آتش در خانه وحی.- ج.3. ازدواج ام کلثوم، مظلومیتی دیگر.- ج.4 رفتارشناسی خلیفه دوم.-ج.5. مشروعیت

سقیفه.-ج.6. شورای شش نفرهک یک تحلیل منطقی با استفاده از منابع اهل سنت.

موضوع : شیعه -- تاریخ -- احادیث.

موضوع : اسلام -- تاریخ -- احادیث.

شناسه افزوده : مدرسه امیرالمؤمنین علیه السلام (قم). گروه معارف و علوم اسلامی

رده بندی کنگره : BP239/د2م5 1380ی

رده بندی دیویی : 297/53

شماره کتابشناسی ملی : 1633780

ص:1

اشاره

زیر نظر :

گروه معارف و علوم اسلامی

حوزه علمیه قم

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

4- رفتارشناسی خلیفه دوم

بخوانید و داوری کنید

فاضل محقّق: سعید داودی

ص:3

فهرست مطالب

ص:4

بسم الله الرحمن الرحیم

رفتارشناسی خلیفه دوم

از مسائلی که همواره ذهن جوانان حقیقت جو و پژوهشگران منصف را به خود مشغول داشته، رفتارهای تند خلیفه دوم است. این بحث از دو نظر حائز اهمیت است؛ نخست آنکه قرآن کریم از صفات برجسته رسول خدا صلی الله علیه و آله را مهربانی و ملایمت می داند و تندخویی را از وی نفی می کند. (1) دیگر آنکه مهرورزی و محبت مسلمانان نسبت به

یکدیگر، در قرآن کریم از ویژگی های پیروان محمد صلی الله علیه و آله ذکر شده است. آنان در برابر کفّار شدید، محکم و نستوهند؛ امّا در میان خود مهربان (2) ، ولی آنچه در حالات خلیفه دوم در کتب معروف اهل سنّت

آمده، نشان می دهد او تندخو بود و حتّی گاهی نسبت به شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز چنین رفتاری داشت.

طبیعی است که وجود نمونه های فراوانی از این رفتارها که در

1- (فَبِمَا رَحْمَهٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلِیظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ) (آل عمران،آیه 159)
2- (مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ وَالَّذِینَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ) (فتح، آیه 29)

کتاب های تاریخی و حدیثی آمده، این سؤال را به وجود می آورد، که آیا کسی با این روحیه، می تواند خلیفه رسول خدا شود؟ ! و آیا می تواند اسوه و سرمشق سایر مسلمانان قرار گیرد؟

متأسفانه این روحیه در برخی از مسلمانان اثر گذاشته و گروهی از وهابیون تندرو نیز با تندی و خشونت با سایر مسلمانان و هر کس که هم فکر آنان نباشند، برخورد می نمایند و حتی با ترور وانفجار و قتل زن و مرد، چهره نامناسبی را از اسلام به دنیا نشان می دهند.

به نظر می رسد که عالمان و اندیشمندان اهل سنّت باید موارد تندخویی های خلیفه دوم را مورد نقد قرار دهند و آنها را مربوط به اسلام ندانند و جوانان حقیقت جو را از این تضادّ رفتار خلیفه دوم با رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله نجات دهند و همگان را با خُلق و خوی نبوی علیه السلام آشنا سازند. در این صورت بخش عمده ای از خشونت ها و تندخویی ها نسبت به مسلمانان دیگر مذاهب، کم می شود و همه مسلمین در کنار یکدیگر - با اختلاف عقاید و سلایق - می توانند قدرت عظیمی را در برابر ستمگران و مستکبران جهان تشکیل دهند و به جای صرف نیرو در مبارزه با یکدیگر، به همکاری و محبّت روی آورند و توان خود را در دفاع یکپارچه از اسلام و کشورهای اشغال شده اسلامی مصروف سازند.

در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

رفتارهای تند خلیفه دوم، در چهار بخش مورد بررسی قرار می گیرد :

1. در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله

2. در ماجرای سقیفه

3. در برخورد با مسلمانان در دوران خلافت

4. در خانواده

در این نوشتار سعی شده است مستند نمونه های مورد بحث، از کتب معروف اهل سنّت باشد، تا احتمال اِعمال تعصّب مذهبی کاملا منتفی گردد.

1. در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

اشاره

در تاریخ، رفتارهایی تند از خلیفه دوم در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است؛ چه تندی هایی که با دیگران داشت و چه تندی هایی که در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام می داد. به چند نمونه اشاره می کنیم :

الف) شکنجه کنیز مسلمانش

ابن اثیر مورّخ معروف در تاریخ خود هنگامی که از شکنجه شدگان برای اسلام سخن می گوید و آنها را معرّفی می کند، از «لبیبه» کنیزی از بنی مؤمّل نام می برد، که کنیز عمر بود. درباره او می نویسد: «أسلمتْ قبل إسلام عمر بن الخطّاب، وکان یعذّبها حتّی تُفتن، ثمّ یدعها ویقول: إنّی لم أدعک إلّا سآمه؛ آن کنیز قبل از عمر بن خطّاب اسلام آورده بود؛ عمر او را شکنجه می داد که از دینش برگردد، سپس (وقتی که خسته می شد) او

را رها می کرد و به او می گفت: من تو را رها کردم، چون از زدن تو خسته شدم». (1)

ابن هشام نیز آن را نقل می کند و می نویسد: آن قدر عمر او را می زد که خودش خسته می شد، آنگاه می گفت: «إنّی أعتذر الیک. إنّی لم أترکک إلّا ملالةً؛ من عذرخواهی می کنم (که نمی توانم بیش از این تو را کتک بزنم) من تو را رها نکردم (و از زدن تو دست نکشیدم) مگر بدلیل خستگی».

آنگاه می افزاید: ابوبکر روزی آن صحنه را دید، آن کنیز را خرید و آزاد کرد. (2)

ابن کثیر نیز در بحث کسانی که توسط ابوبکر خریداری و آزاد شده اند، به همین ماجرا اشاره می کند. (3)

ب) مضروب ساختن خواهر مسلمانش

در کتب سیره و تاریخ هنگامی که از سبب اسلام آوردن عمر سخن به میان می آید، داستانی نقل شده است که در لابه لای آن روحیه تند وی کاملا روشن است.

1- کامل ابن اثیر، ج 2، ص 69 .
2- سیره ابن هشام، ج 1، ص 319 .
3- البدایه والنهایه، ج 3، ص 58. عمر قبل از اسلام آوردن، با مسلمانان به شدّت برخوردمی کرد؛ لذا بلاذری درباره او می نویسد: «فکانت فیه غلظه علی المسلمین؛ در او نسبت بهمسلمانان غلظت و سخت گیری بود» (انساب الاشراف، ج 10، ص 301)

هنگامی که او از اسلام آوردن خواهرش فاطمه و دامادش سعید بن زید مطّلع گشت، به منزل آنان آمد. آنها که نوشته هایی از قرآن را قرائت می کردند، با دیدن وی، آن را مخفی می کنند. به آنها می گوید: من شنیدم که شما پیرو دین محمد شده اید. سپس به سوی دامادش سعید حمله می آورد. خواهرش فاطمه به دفاع به پا می خیزد و عمر چنان او را می زند که بدنش را مجروح و خون از آن سرازیر می شود (فقامت فاطمه لتکفّه عنه فضربها فشجّها...) و پس از آن پشیمان می شود و آنگاه با دیدن آیات قرآن، اسلام می آورد. (1)

ج) حمله به ابوهریره و اعتراض به رسول خدا صلی الله علیه و آله

در روایتی که مسلم در صحیح خود نقل می کند، آمده است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ابوهریره فرمود: برو و هر کس را دیدی که گواهی به یگانگی خداوند می دهد و از دل و جان آن را باور دارد، به بهشت بشارت ده.

ابوهریره می گوید: من رفتم و نخستین کسی را که ملاقات کردم، عمر بود. سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را برای او بازگو کردم. ناگهان وی به من حمله ور شد و چنان بر سینه من کوبید که با نشیمن گاه به زمین افتادم

1- انساب الاشراف، ج 10، ص 287-288 ؛ ر.ک: البدایه والنهایه، ج 3، ص 80 ؛ تاریخ ابنخلدون، ج 2، ص 414 ؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 344 ؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 85 ؛کنزالعمّال، ج 12، ص 607 .

(فضرب عمر بیده بین ثدیی فخررت لإستی)؛ سپس به من گفت: برگرد.

من گریان به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشتم و او نیز از پی من آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه شده است؟ من ماجرا را گفتم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر اعتراض کرد که چرا چنین کردی؟ او (به جای عذرخواهی به رسول خدا) گفت: «فلاتفعل فانّی أخشی أن یتّکل النّاس علیها...؛ چنین دستوری را صادر مکن! زیرا می ترسم مردم بر همین مطلب تکیه کنند و عمل را رها نمایند» ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر گفته خود اصرار ورزید. (1)

ملاحظه می کنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تشویق مردم به توحید، این بشارت را به آنها داد و البته ایمانی که با باور و یقین باشد، عمل را نیز به همراه خواهد داشت. امّا عمر در برابر سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستادگی می کند، ابوهریره را کتک می زند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله به سبب چنین فرمانی اعتراض می نماید.

د) یورش به سمت پیامبر صلی الله علیه و آله

عبدالله بن اُبی، منافق معروف از دنیا رفت؛ پسرش آمد و از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که بر پدرش نماز بگذارد. با توجه به اینکه عبدالله به ظاهر مسلمان بود و شهادتین بر زبان جاری می ساخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز هنوز دستور ویژه ای در ارتباط با او و همانند وی دریافت نکرده بود، لذا برای نمازش حاضر شد. در روایتی که در کتب صحاح

1- ر.ک: صحیح مسلم، ج 1، ص 44-45 (باب من لقی الله بالایمان و هو غیر شاک).

اهل سنت، گاه به نقل از عبدالله بن عمر و گاه از زبان خود عمر نقل شده، آمده است که عمر به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله یورش برد و از نماز آن حضرت ممانعت کرد.

مطابق نقل بخاری عبدالله بن عمر می گوید: «فلمّا أراد أن یصلّی علیه جذبه عمر؛ هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست بر عبدالله بن ابی نماز بگذارد، عمر پیامبر را کشید». سپس به او گفت: خداوند تو را از نماز بر منافقین نهی کرده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا مرا مخیّر ساخته و فرمود: «(اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ)؛ برای آنها استغفار بکنی و یا استغفار نکنی، حتی اگر هفتاد بار برای آنها استغفار کنی، خداوند آنها را نمی بخشد». (1)

اشاره به اینکه نماز من برای او نفعی ندارد. (2) (و برای مصالحی آن را انجام دادم).

مطابق نقل دیگر آمده است: «فأخذ عمر بن الخطّاب بثوبه فقال : تصلّی علیه وهو منافق؛ عمربن خطّاب پیراهن رسول خدا را گرفت و گفت بر او نماز می گذاری در حالی که وی منافق است». (3)

و در نقل دیگر که خود عمر نقل می کند آمده است: «وثبتُ الیه...؛

1- توبه، آیه 80 .
2- صحیح بخاری، ج 2، ص 76. (البته پس از آن آیه 84 توبه نازل شد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد که بر منافقان نماز نگذارد).
3- صحیح بخاری، ج 5، ص 207 .

من به سوی پیامبر پریدم و گفتم چرا بر او نماز می گذاری؟ !» و رسول خدا صلی الله علیه و آله تبسّمی کردوفرمودکناربرو،ولی من همچنان اصرارمی کردم. (1)

او وقتی این ماجرا را نقل کرد، افزود: «فعجبت من جرأتی علی رسول الله صلی الله علیه و آله ؛ من خود از جرأت و جسارتم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله تعجّب کردم !». (2)

این ماجرا در دیگر کتب معروف و معتبر اهل سنّت نیز نقل شده است. (3)

روشن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله عملی را بدون اذن الهی انجام نمی دهد و هر عمل و سخن و سیره اش منشأ وحیانی دارد، و مسلمانان نیز حقّ اعتراض به عمل و رفتار آن حضرت را ندارند. قرآن کریم می فرماید: (وَمَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلاَ مُؤْمِنَهٍ إِذَا قَضَی اللهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمْ الْخِیَرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ یَعْصِ اللّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلا مُّبِیناً)؛ هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش فرمانی صادر کنند، اختیاری در کار خود داشته باشند و هر کس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند به گمراهی آشکاری گرفتار شده است». (4)

همچنین می فرماید: «(یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ

1- صحیح بخاری، ج 5، ص 206 .
2- صحیح بخاری، ج 5، ص 207.
3- ر.ک: صحیح مسلم، ج 7، ص 116؛ ج 8، ص 120؛ سنن ترمذی، ج 4، ص 343 ؛ مسنداحمد، ج 2، ص 18 و دیگر کتب.
4- احزاب، آیه 36 .

صَوْتِ النَّبِیِّ وَلاَ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُکُمْ وَأَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ)؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! صدای خود را از صدای پیامبر بالاتر نبرید، و در برابر او بلند سخن مگویید، آن گونه که بعضی از شما در برابر بعضی بلند صدا می کنند. مبادا اعمال شما نابود گردد، در حالی که نمی دانید». (1)

در ماجرای فوق ملاحظه می کنید که خلیفه دوم اعتراض خود را تا آنجا ادامه می دهد که به سمت پیامبر صلی الله علیه و آله یورش برده، پیراهن او را می کشد و در برابر سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله همچنان به اصرار خود ادامه می دهدوخودنیزبعدهاازاین جسارت وجرأتش شگفت زده می شود.

ه) نسبت ناروا به پیامبر صلی الله علیه و آله

از ماجراهای تلخ صدر اسلام، ماجرایی است که در پنج شنبه آخر عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد. در آن روز که پیامبر در بستر بیماری بود و چند روز بعدش رحلت کرد، به حاضران فرمود: «برای من قلم و دواتی حاضر کنید، تا برای شما نامه ای بنویسیم که پس از آن هرگز گمراه نشوید».

در برابر این خواسته رسول خدا صلی الله علیه و آله عمر گفت: إنّ النبی صلی الله علیه و آله غلبه الوجع وعندنا کتاب الله حسبنا؛ بیماری بر پیامبر چیره شد (و نمی داند چه می گوید) و کتاب الهی که ما را کافی است، نزد ماست».

در ماجرای سقیفه

1- حجرات، آیه 2 .

در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شروع به نزاع کردند؛ عده ای گفتند بگذارید پیامبر نامه اش را بنویسد و بعضی سخن وی را تکرار کردند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آنها فرمان داد که برخیزند و بروند و او را تنها بگذارند.

تصور نکنید این داستان خیالی و یا خبر واحد است بلکه با تعبیرات گوناگون در صحاح و مسانید اهل سنت به طور مکرّر نقل شده است و فقط بخاری در شش جا (گاه با تصریح به اسم عمر و گاه به صورت صیغه جمع) و مسلم نیز در سه جا از کتاب خود آن را آورده است. (1)

شما خواننده عزیز چگونه می توانید این خبر موثّق و معروف را تحمّل کنید و چه تفسیری می توان برای آن پیدا کرد، قضاوت را به وجدان های بیدار واگذار می کنیم. (مشروح این ماجرا و اسناد متعدد آن را در کتاب «حدیث دوات و قلم» از همین مجموعه مطالعه کنید).

2. در ماجرای سقیفه

داستان سقیفه خود داستانی طولانی و سؤال برانگیز در تاریخ اسلام است که نیاز به تدوین مستقلّی دارد. ولی خشونت خلیفه دوم در آن ماجرا و حوادث پس از آن به خوبی روشن است.

1- صحیح بخاری، کتاب العلم، باب 39 (باب کتابه العلم)، ح 4 ؛ کتاب الجهاد والسیّر، باب175، ح 1؛ کتاب الجزیه، باب 6، ح 3؛ کتاب المغازی، باب 84 (باب مرض النبی ووفاته)،ح 4 ؛ باب 84، ح 5 ؛ کتاب المرضی، باب 17 (باب قول المریض قوموا عنّی)، ح 1؛صحیح مسلم؛ کتاب الوصیه، باب 6، ح 6 ؛ باب 6، ح 7 ؛ باب 6، ح 8.

پس از آنکه جمعی از انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند و پیرامون خلافت به گفتگو پرداختند، خبر به گوش عمر رسید. وی ابوبکر و ابوعبیده جرّاح را با خود همراه کرد و به سقیفه آمد. در آنجا ابوبکر خطبه ای خواند، سپس میان حُباب بن مُنذر و عمر گفتگوهای تندی درگرفت و هر یک دیگری را تهدید کرد. در نهایت به خاطر رقابت همیشگی اوس و خزرج، اوسیان برای آنکه خلافت به سعد بن عباده و قبیله خزرج نرسد، با عجله با ابوبکر بیعت کردند.

طبری مؤرخ معروف در نقل این ماجرا وقتی به آنجا می رسد که افراد حاضر در سقیفه برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند و در این میان سعد بن عباده را لگد می کردند، می نویسد: کسی فریاد زد: «مراقب سعد باشید، او را لگد نکنید!» عمر گفت: «اُقتلوه قتله الله؛ او را بکشید که خداوند او را بکشد» سپس بالای سر سعد قرار گرفت و گفت: «تصمیم داشتم آن قدر تو را لگد مال نمایم که استخوان بازویت را خرد کنم!!». (1)

مطابق نقل بخاری عمر طیّ گزارشی که از آن ماجرا می دهد، می گوید: وقتی که سعد بن عباده زیر دست و پا قرار گرفت و عده ای گفتند: «سعد بن عباده را کشتید» من گفتم: «قتل الله سعد بن عباده؛ خداوند سعد بن عباده را بکشد» (2) و بدین صورت جمعی از مردم را

1- تاریخ طبری، ج 3، ص 223 ؛ شبیه آن: تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 488.

2- صحیح بخاری، ج 8، ص 27 - 28. همچنین ر.ک: مسند احمد، ج 1، ص 56 ؛ تاریخطبری، ج 3، ص 206 ؛ البدایه والنهایه، ج 5، ص 246.

تشویق به اعمالشان کرد.

مطابق نقل دیگر، وی گفت: «قتله الله! إنّه منافق؛ خداوند او (سعد) را بکشد! او منافق است!». (1)

در ادامه ماجرای بیعت و تثبیت خلافت ابوبکر تندخویی وی کاملاً روشن است.

مطابق نقل مورّخ معروف اهل سنّت طبری برخی از انصار گفتند: ما جز با علی علیه السلام بیعت نمی کنیم و عمر بن خطّاب که از اجتماع برخی از اصحاب در منزل آن حضرت آگاه شد، به سمت منزل علی علیه السلام حرکت کرد. در خانه آن حضرت، طلحه و زبیر و مردانی از مهاجران حضور داشتند (که از بیعت با ابوبکر خودداری کرده بودند). وی به آنها گفت : «والله لاحرقنّ علیکم او لتخرُجُنّ إلی البیعه؛ به خدا سوگند! خانه را بر سر شما آتش می زنم، مگر آنکه برای بیعت بیرون آیید!». (2)

مطابق نقل بلاذری، عمر با فتیله آتشین به سمت منزل علی علیه السلام حرکت کرد، که فاطمه علیها السلام را کنار درب خانه ملاقات کرد. فاطمه علیها السلام به او فرمود: «یابن الخطّاب! أتراک مُحرقاً علیّ بابی؟ تو می خواهی درب خانه مرا بسوزانی؟» وی با صراحت جواب داد: «نعم و ذلک أقوی فیما جاء به ابوک؛ آری و این کار برای آن هدفی که پدرت برای آن آمده، بسیار لازم است». (3)

1- تاریخ طبری، ج 3، ص 223.
2- تاریخ طبری، ج 3، ص 202.
3- انساب الاشراف، ج 1، ص 586.

مطابق نقل ابن ابی شیبه، وی به فاطمه علیها السلام گفت: «وایم الله ما ذاک بمانعی إن اجتمع هولاء النفر عندک، أن أمرتهم أن یحرق علیهم البیت؛ به خدا سوگند آن مسأله (محبوبیت پدرت و خودت در نزد ما) هرگز مانع از آن نخواهد شد که اگر همچنان این چند نفر (علی علیه السلام، زبیر و...) به نزد تو آیند، دستور دهم خانه را بر سر آنان آتش بکشند». (1)

به سبب همین تندی ها و خشونت هاست که مطابق نقل بخاری، پس از رحلت حضرت فاطمه علیها السلام وقتی که علی علیه السلام سراغ ابوبکر فرستاد، تا با وی گفتگو کند؛ به ابوبکر گفت تنها بیاید و کسی با او همراه نباشد؛ به آن دلیل که وی حضور عمر را خوش نداشت (فأرسل إلی أبی بکر ان ائتنا ولا یأتنا أحد معک، کراهیّهً لمحضر عمر). (2)

در عبارت طبری و ابن کثیر تعبیر روشن تری آمده است که علی علیه السلام به ابوبکر گفت: تنها بیاید چون می خواست عمر همراه او نباشد؛ زیرا از تندخویی عمر آگاه بود (وکره أن یأتیه عمر، لما علم من شدّه عمر). (3)

تندی و خشونت وی در ماجرای سقیفه، داستانی طولانی دارد که جداگانه تدوین خواهد شد. (ضمناً فراموش نکنید، آنچه در بالا آمد و در سایر مباحث این کتاب آمده، از منابع معروف اهل سنّت گرفته شده است).

1- مصنف ابن ابی شیبه، ج 8، ص 572.
2- صحیح بخاری، ج 5، ص 83.
3- تاریخ طبری، ج 3، ص 208 ؛ البدایه والنهایه، ج 5، ص 286.

3. تندخویی با مردم در دوران خلافت

اشاره

ابن ابی الحدید معتزلی در معرفی خلیفه دوم می نویسد: «کان عمر شدید الغلظه، وَعْر الجانب، خشن الملمس، دائم العبوس، کان یعتقد أنّ ذلک هو الفضیله وأنّ خلافه نقص؛ عمر بسیار تندخو و نامهربان بود. او پیوسته عبوس و ترش رو بود و باورش این بود که این تندخویی ها فضیلت است و خلاف آن نقص و عیب است». (1)

تندخویی او آن قدر معروف بود که وقتی از سوی ابوبکر به خلافت منصوب شد، مورد اعتراض مردم قرار گرفت.

ابن ابی شیبه نویسنده معروف کتاب «المصنّف» می نویسد: ابوبکر نزدیک مرگش دستور داد تا عمر را بیاورند که او را پس از خود به خلافت نصب کند. مردم به ابوبکر گفتند: «أتستخلف علینا فظّاً غلیظاً، فلو ملکنا کان أفّظ وأغلظ؛ تو می خواهی مردی خشن و تندخو را بر ما خلیفه سازی؛ او اگر بر ما حاکم شود، خشن تر و تندخوتر خواهد شد». (2) و مطابق نقل ابن ابی الحدید، طلحه نیز به ابوبکر اعتراض کرد و

گفت: «ما أنت قائل لربّک غداً وقد ولیّت علینا فظّاً غلیظاً؛ تو فردا به پروردگارت چه خواهی گفت، به سبب آنکه فردی خشن و تندخو را بر ما ولایت دادی؟». (3)

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 372 .
2- مصنف ابن ابی شیبه، ج 7، ص 485، ح 46 .
3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 164. جالب است بدانیم تعبیر «فظّ» و«غلیظ» را عمر درباره پدر خود نیز به کار برده و او را تندخو و خشن معرّفی می کند.مورّخان نقل می کنند: هنگامی که عمر از آخرین سفر حجّ خود برمی گشت وقتی که بهضجنان (کوهی است که تا مدینه 25 میل فاصله دارد) رسید گفت: «زمانی بود که من برایخطّاب در این منطقه شتر می چراندم». آنگاه پدرش را این گونه معرفی کرد: «وکان فظّآغلیظآ یتعبنی اذا عملت، ویضربنی اذا قصرت؛ او فردی خشن و تندخو بود، وقتی کارمی کردم، آنقدر به کارم وا می داشت که خسته می شدم و هرگاه

کوتاهی می کردم مرا کتکمی زد». (الاستیعاب، ج 3، ص 1157 ؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 219 ؛ انساب الاشراف،ج 10، ص 299).

امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز در خطبه شقشقیّه (خطبه سوّم نهج البلاغه) با اشاره به همین نکته می فرماید: «فصیّرها فی حوزهٍ خَشْناءَ، یَغلُظ کَلمُها ویخشُنُ مَسُّها؛ سرانجام (ابوبکر) آن]= خلافت[را در اختیار کسی قرار داد که جوّی از خشونت و سخت گیری بود».

شاید به همین علّت بود که خود عمر - مطابق نقل ابن سعد دانشمند معروف اهل سنت در کتاب «الطبقات» - پس از رسیدن به خلافت،

نخستین کلماتی که بر منبر گفت چنین بود: «أللّهم إنّی شدید]غلیظ[فليّنی، وإنّی ضعیف فقوّنی، وإنّی بخیل فسخّنی؛ خدایا من تندخویم، پس مرا نرم و ملایم قرار ده! و من ضعیفم، پس مرا قویّ ساز! و من بخیلم، پس مرا سخیّ گردان». (1)

ولی از شرح حال او در دوران خلافت استفاده می شود که نتوانست تندخویی و خشونت خود را رها کند، تعدادی از آن موارد که در کتاب های معروف برادران اهل سنّت آمده است، نقل می شود :

1- الطبقات الکبری، ج 8، ص 339.

تازیانه وحشت انگیز

تازیانه زدن وی به افراد و وحشت مردم از آن، به گونه ای بود که مطابق نقل «شربینی» و «شروانی» (دو تن از فقهای بزرگ اهل سنت) تازیانه او از شمشیر حجّاج نیز ترسناک تر بود (کانت دِرّه عمر أهیب من سیف الحجّاج). (1) همچنین از عمر با وصف «نخستین کسی که با خود

تازیانه برداشت و با آن افراد را می زد» (2) یاد می کنند.

او با تازیانه خود زن و مرد، کودک و جوان و بزرگ و کوچک را می زد و به سبب تکرار این عمل و ایجاد وحشت، مطابق نقل برخی از کتب تاریخ، گاه کودکان از دیدن وی، وحشت زده فرار می کردند. (3)

کتک زدن فرزند برای تحقیر

روزی پسر بچه ای از عمر بن خطاب به نزد او آمد، در حالی که سرش شانه زده بود و پیراهن زیبایی بر تن داشت. عمر او را با تازیانه زد، تا آن که آن پسر گریان شد (فضربه عمر بالدِّره حتّی أبکاه) حفصه

1- مغنی المحتاج، ج 4، ص 390؛ حواشی الشروانی، ج 10، ص 134.
2- تاریخ طبری، ج 4، ص 209؛ البدایه والنهایه، ج 7، ص 133.
3- الطبقات الکبری، ج 7، ص 89. این در حالی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با کودکان مهربانبودند. گاه با آنها بازی می کرد (مسند احمد، ج 3، ص 121)؛ به آنان سلام می کرد (سنندارمی، ج 2، ص 276؛ سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1220). به سبب همین مهربانی ها، وقتیاز سفری برمی گشت کودکان با اشتیاق به استقبال او می شتافتند (صحیح بخاری، ج 5،ص 136) و گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را با خود سوار می کرد. نقل شده است که برخی ازکودکان به همین سبب بر دیگری فخر می کرد (مسند احمد، ج 4، ص 5).

(دختر عمر) که شاهد ماجرا بود، گفت: چرا او را می زنی؟ پاسخ داد : دیدم او از این حالت، خوشش آمد، خواستم او را کوچک و تحقیر کنم!! (رأیته قد أعجبته نفسه، فأحببتُ أن أصغرها إلیه). (1)

حمله به زنان نوحه گر

1. پس از مرگ ابوبکر، بستگان وی نوحه و گریه می کردند. عمر از آنها خواست که ساکت باشند. ولی آنها گوش نکردند. عمر دستور داد که آنها را از خانه بیرون کنند. وقتی که امّ فروه خواهر ابوبکر را بیرون کشیدند و به نزد خلیفه آوردند، عمر وی را با تازیانه زد (... فعلاها بالدّره، فضربها ضربات). (2)

مطابق نقل کنز العمّال تک تک زنان را که از آن منزل خارج می کردند، عمر هر یک را با تازیانه می زد. (3)

2. پس از مرگ خالد بن ولید عدّه ای از زنان در منزل میمونه (یکی از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله) اجتماع کرده و می گریستند. عمر تازیانه به

1- مصنّف عبدالرزّاق، ج 10، ص 416، ح 19548.
2- تاریخ طبری، ج 3، ص 423؛ انساب الاشراف، ج 10، ص 95؛ کامل ابن اثیر، ج 2،ص 419.
3- کنز العمال، ج 15، ص 732، ح 42911. متّقی هندی پس از نقل حدیث از ابن راهویهآن را صحیح شمرده است. در صحیح بخاری اشاره ای به این مطلب شده است (صحیحبخاری، ج 3، ص 91) و ابن حجر در شرح خود آن را به سند صحیح از طبقات ابن سعد بهطور مشروح نقل کرده است. (فتح الباری، ج 5، ص 54)

دست، همراه ابن عبّاس به آنجا آمد و به ابن عبّاس گفت: وارد منزل شو و به امّ المؤمنین بگو حجاب بگیرد. آنگاه زنان را از آنجا بیرون کن! ابن عبّاس داخل شد و آنها را بیرون کرد. عمر نیز آنان را با تازیانه می زد (... فجعل یخرجهنّ علیه وهو یضربهنّ بالدِّره). در این میان که او زنان را می زد، روسری از سر یکی از زنان افتاد (و موهایش پیدا شد) بعضی که آنجا حاضر بودند به عمر گفتند: ای امیرالمؤمنین! روسریش افتاده! پاسخ داد رهایش کنید، او احترامی ندارد (... فقالوا: یا أمیرالمؤمنین! خمارها! فقال: دعوها ولاحرمه لها).

عبدالرّزاق صنعانی پس ازنقل این ماجرا،ازاستادش معمرنقل می کند که «کان معمریعجب من قوله:لاحرمه لها؛ معمر از سخن عمر که می گفت آن زن (که روسری از سرش افتاده) احترامی ندارد، تعجّب می کرد!». (1)

این در حالی است که مطابق نقل مسند احمد، پس از رحلت رقیّه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله زنانی در فراق او گریه می کردند. عمر که آنجا حاضر بود آنان را با شلاقش می زد (فجعل عمر یضربهنّ بسوطه) رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر فرمود: «دعهنّ یبکین؛ بگذار گریه کنند» و البته زنان را از کارهای خلاف شأن و نادرست نهی کرد. (2)

1- مصنف عبدالرزاق، ج 3، ص 557، ح 6681. همین مضمون در حدیث 6682 نیز آمدهاست.

2- مسند احمد، ج 1، ص 335. همچنین ر.ک: مجمع الزوائد هیثمی، ج 3، ص 17؛الاصابه، ج 8، ص 138؛ الطبقات الکبری، ج 8، ص 30. با آنکه در مورد دیگر نیز رسولخدا صلی الله علیه و آله او را از برخورد با گریه زنان منع کرده بود، ولی باز هم به عملش ادامه داد. درمسند احمد (ج 2، ص 110) به نقل از ابوهریره آمده است: از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله کسی ازدنیا رفت. زنان اجتماع کردند و گریه می کردند. عمر بن خطّاب برخاست و آنها را نهیمی کرد و متفرقشان می ساخت (... فقام عمر بن الخطّاب ینهاهنّ ویطردهنّ) پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «یا ابن الخطّاب، فانّ العین دامعه والفؤاد مصاب وإنّ العهد حدیث؛ ای پسرخطّاب (کاری به کارشان نداشته باش زیرا) چشم گریان است و دل مصیبت دیده و غمعزیزشان نیز تازه است».

این ماجرا نشان می دهد که وی از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز این رویه را داشت و اگر چیزی به نظرش نادرست می رسید، بدون اجازه از رسول خدا کار خود را می کرد.

زنی از وحشت، لباسش را ...

عبدالرّزاق صنعانی در کتابش نقل می کند که عمر در میان صف زنان می گشت که بوی خوشی را از سر زنی احساس کرد. گفت: «لو أعلم أيّتكنّ هی، لفعلت ولفعلت؛ اگر بدانم زنی که بوی خوش استعمال کرده کیست، چنین و چنان خواهم کرد!» آنگاه ادامه داد: باید هر زنی برای شوهرش خود را خوشبو سازد. ولی هنگامی از منزل خارج می شود، لازم است جامه کهنه کنیزش را بپوشد.

راوی این ماجرا می گوید: «بلغنی أنّ المرأه الّتی کانت تطیّبت بالت فی ثیابها من الفَرَق؛ به من خبر رسیده آن زنی که خود را معطّر و خوشبو کرده بود، از ترس در لباسش ... !!». (1)

1- مصنّف عبدالرزّاق، ج 4، ص 373، ح 8117.

زنی دیگر از وحشت بچه اش را سقط کرد

فقهای اهل سنت در کتاب الدیات نقل کرده اند که عمر روزی سراغ زن بارداری فرستاد که پیرامون اتّهامی از او بازجویی کند. زن با شنیدن بازخواست عمر گفت: «یاویلها مالها ولعمر؛ ای وای بر این زن (اشاره به خودش) او را با عمر چه کار؟» به هر حال، حرکت کرد تا به نزد وی بیاید، که بین راه از ترس و وحشت بچه اش سقط شد و مرد (فألقت ولداً فصاح الصبیّ صَیْحَتَیْن ثمّ مات).

عمر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره حکم آن سؤال کرد؛ برخی ها گفتند: چیزی بر تو نیست. در آن حال علی علیه السلام ساکت بود و حرفی نمی زد. عمر رو به آن حضرت کرد و پرسید: نظر تو چیست؟ علی علیه السلام فرمود: اگر آنان نظر و رأیشان این بود که گفتند، همگی اشتباه کردند و اگر مطابق میل تو و برای خوشایند تو چنین سخنی گفته اند، خیرخواه تو نبوده اند. حکمش آن است که دیه آن کودک سقط شده بر عهده توست، زیرا تو آن زن را ترساندی و او بچه اش را سقط کرد (لأنّک أنت أفزعْتَها فألقتْ). (1)

وحشت از اظهار نظر

موارد متعدّد تاریخی گواهی می دهد که برخی از صحابه از ترس

1- المجموع نووی، ج 19، ص 11؛ مغنی ابن قدامه، ج 9، ص 579؛ کشّاف القناع، ج 6،ص 18. در کتب روایی اهل سنت نیز این ماجرا آمده است. ر.ک: مصنّف عبدالرزاق، ج 9،ص 458؛ کنز العمّال، ج 15، ص 84، ح 40201.

خلیفه دوم، از اظهار نظر خودداری می کردند و گاه پس از اظهار آن، وقتی با برخورد تند عمر مواجه می شدند، عقب نشینی می کردند. چند مورد از آن را ذیلا ملاحظه می کنید :

1. ابن ابی الحدید معتزلی نقل می کند که عبدالله بن عبّاس در زمان خلافت عمر جرأت نمی کرد که قول به بطلان عول (موضوعی است مربوط به بحث ارث) را ابراز نماید و پس از مرگ خلیفه آن را ابراز کرد. به ابن عبّاس گفته شد: «هلّا قلت هذا فی أیّام عمر؟ قال: هبته؛ چرا در زمان عمر این مطلب را نگفتی؟ پاسخ داد: از او می ترسیدم (زیرا با نظر او مخالف بود)». (1)

2. ابوهریره پس از مرگ عمر بن خطّاب همواره می گفت: «إنّی لأحدّث احادیث لو تکلّمت بها فی زمن عمر او عند عمر لشجّ رأسی؛ من احادیثی را بازگو می کنم که اگر آنها را در زمان عمر می گفتم و یا نزد عمر می گفتم، سرم را می شکست!». (2)

ابوسلمه می گوید: از ابوهریره شنیدم که می گفت: «ما کنتُ نستطیع ان نقول: «قال رسول الله» حتّی قُبض عمر؛ تا زمانی که عمر زنده بود من نمی توانستم بگویم: پیامبر چنین فرمود!!». (3)

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 343.
2- البدایه والنهایه، ج 8، ص 107.
3- البدایه والنهایه، ج 8، ص 107. در تعبیر دیگر ابوهریره می گوید: «لو کنت أحدّث فی زمان عمر مثل ماأحدّثکم لضربنی بمخفقته؛ اگر این گونه که امروز برای شما حدیث نقل می کنم، زمان عمرنقل می کردم، او به یقین مرا با تازیانه اش می زد» (تذکره الحفاظ، ج 1، ص 7) شبیه همینجمله را ابن عبدالبرّ نیز نقل می کند (جامع بیان العلم وفضله، ج 2، ص 121).

3. مسلم در صحیح خود نقل می کند که مردی نزد عمر آمد و گفت : من جُنب شدم و آب نیافتم (تکلیف من چیست؟) عمر پاسخ داد: نماز نخوان! عمّار که آنجا حاضر بود گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا به یاد نمی آوری روزی را که من و تو در یک جنگ (همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله) بودیم، جُنب شدیم، ولی آب برای غسل پیدا نکردیم، تو نماز نخواندی، امّا من خودم را در خاک غلطاندم و نماز خواندم (پس از آنکه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم و ماجرا را گفتیم) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کافی است (در صورت نیافتن آب) دستانت را بر زمین بزنی و پس از آنکه آن را فوت کردی، با دو دست، صورت و (پشت) دو کف دستت را مسح کنی.

عمر (پس از شنیدن سخن عمّار، گویا همچنان بر نظر خود اصرار داشته باشد) گفت: ای عمّار! از خدا بترس (و این سخن را مگو).

عمّار گفت: اگر بخواهی من این حدیث را نقل نمی کنم (... فقال عمر: إتّق الله یا عمّار! قال: إن شئت لم اُحدّث به). (1)

می دانیم که در این ماجرا حقّ با عمّار است و فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله حجّت را تمام کرده است و قرآن نیز تصریح می کند که در چنین

1- صحیح مسلم، ج 1، ص 193، باب التیمّم.

صورتی باید تیمّم کرد. (1)

این چند ماجرا نشان می دهد که بعضی از صحابه از عمر تقیّه می کردند، یا مسائلی را نمی گفتند و یا در برابر شدّت و تندی وی، عقب نشینی می کردند.

حبس صحابه برای نقل حدیث

عمر از نقل حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله ممانعت می کرد و در این ارتباط با صحابه شدیداً برخورد می نمود. حتّی جمعی را حبس کرد!

«ذهبی» نقل می کند که عمر سه تن از صحابه بزرگ: «ابن مسعود»، «ابوالدرداء» و «ابومسعود انصاری» را به سبب نقل فراوان حدیثِ رسول خدا صلی الله علیه و آله حبس کرد. (2)

حاکم نیشابوری نیز نقل می کند که خلیفه دوم، ابن مسعود،

1- «(وَإِنْ كُنتُمْ مَّرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لاَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْتَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً)؛ اگر بیمارید، یا مسافر، و یا یکی از شما از محل پستیآمده (و قضای حاجت کرده) و یا با زنان آمیزش جنسی داشته اید و در این حال، آب (برایوضو یا غسل) نیافتید، بر زمین پاکی تیمّم کنید (نساء، آیه 43). با خواندن ماجرای فوق،ناخودآگاه این سؤال در ذهن خوانندگان ایجاد می شود که اگر خلیفه دوم همچنان برعقیده خویش اصرار داشته باشد و معتقد باشد که در صورت جنابت و نیافتن آب نبایدنماز خواند؛ آیا در طول آن سالها که وی به سفر می رفت (چه برای زیارت خانه خدا، یاهمراهی لشگر و یا بازدید از شهرهای تحت حکومتش) و گاه برای غسل نیاز به آب پیدامی کرد، اگر آب یافت نمی شد، آیا خلیفه مسلمین نمازش را ترک می کرد؟ خدا عالم است!

2- تذکره الحفّاظ، ج 1، ص 7.

ابوالدرداء و ابوذر را به سبب نقل حدیث، از مدینه ممنوع الخروج کرد و این ممنوعیّت تا زمان مرگ عمر ادامه یافت. (1)

سلطان الله در زمین

مطابق نقل بلاذری و طبری، مالی را نزد عمر آوردند تا آنها را تقسیم کند، مردم اجتماع کردند. سعد بن أبی وقّاص (صحابی معروف) مردم را کنار زد و خود را نزد عمر رساند. وقتی نزد عمر رسید، وی سعد را با تازیانه زد و گفت: تو به گونه ای به سوی من آمدی که گویا از «سلطان الله» در زمین نمی ترسی؟ (فعلاه عمر بالدِّرّه وقال: إنّک أقبلت لاتَهاب سلطانَ الله فی الأرض). (2)

از قیافه خشن خوشش می آید

مطابق نقل ابن عبد ربّه اندلسی شخصی به نام ربیع بن زیاد حارثی می گوید: من در زمان عمر، والی ابوموسی اشعری (استاندار بصره) در منطقه بحرین بودم. عمر نامه ای برای ابوموسی نوشت و از او خواست که با والیان و کارگزارانش به مدینه بیاید. وقتی که به مدینه آمدیم، من قبل از آنکه نزد عمر بروم از «یَرْفأ» غلام عمر پرسیدم که عمر از چه خصلتی در کارگزارانش خوشش می آید؟ گفت: از خشونت. آنگاه من

1- مستدرک حاکم، ج 1، ص 101.
2- انساب الاشراف، ج 10، ص 339؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 212.

نیز با هیأتی خشن به حضورش رسیدم و او نیز از من خوشش آمد و از ابوموسی خواست تا دوباره مرا به همانجا به عنوان والی بفرستد. (1)

انتظار یک ساله !

بخاری و مسلم در کتاب خود از ابن عبّاس نقل می کنند که گفت: من برای پرسیدن شأن نزول یک آیه از عمر، یک سال انتظار کشیدم. نمی توانستم از او بپرسم، به سبب هیبت و ترس از او (فما استطیع أن أسأله هیبةً له) تا آنکه در سفر حجّی با او همراه شدم، هنگام بازگشت در میانه راه زمانی پیش آمد که وی برای قضای حاجت پشت درختان رفت، من منتظر ماندم تا کارش تمام شود؛ آنگاه با او راه افتادم (فرصت را غنیمت شمردم) و به او گفتم: ای امیرالمؤمنین! آن دو زن از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله که بر ضدّ او دست به دست هم دادند چه کسانی بودند؟ (2) عمر گفت: آن دو حفصه و عایشه بودند.

ابن عبّاس می افزاید: به عمر گفتم: به خدا سوگند! مدت یک سال است که می خواستم درباره این آیه از تو بپرسم ولی از ترس تو نمی توانستم. (والله إن کنت لأرید أن أسألک عن هذا منذ سنه فما أستطیع هیبةً لک). (3)

1- العقد الفرید، ج 1، ص 14-15 (با تلخیص).
2- اشاره است به آیه 4 سوره تحریم که می فرماید (إِنْ تَتُوبَا إِلَی اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمَاوَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ...).
3- صحیح بخاری، ج 6، ص 69؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 190.

حمله به ابومطر!

مردی به نام خیثمه بن مشجعه که کنیه او «ابومطر» بود، نزد خلیفه دوم آمد. خلیفه با تازیانه به او حمله کرد و ابومطر از نزد او گریخت (فحمل علیه بالدِّره فهرب من بین یدیه). به او گفته شد: چرا فرار کردی؟ پاسخ داد: «وکیف لا أهرب من بین یَدَیْ من یضربنی ولا أضربه؛ چگونه من از نزدیکی کسی که مرا می زند، ولی من نمی توانم او را بزنم فرار نکنم!». (1)

بلاذری که این ماجرا را نقل می کند، علّت حمله عمر را به «ابومطر» نیاورده است!

شلاق حتی به هنگام نماز

«بلاذری» در «أنساب الاشراف» و «ابن سعد» در «طبقات» و برخی از دیگر مورّخان به نقل از «عمرو بن میمون» درباره کیفیّت برپایی نماز جماعت توسط خلیفه دوم آورده اند: «وکانِ عمر لا یُکبّر حتّی یستقبل الصّف المتقدّم بوجهه، فإن رأی رجلاً متقدّماً من الصّف أو متأخّراً، ضربه بالدِّرّه؛ برنامه عمر این بود که پیش از گفتن تکبیره الاحرام به صف اوّل نگاه می کرد؛ اگر می دید کسی از صف جلو آمده و یا عقب رفته است، او را با شلّاق می زد (تا در صف قرار بگیرد)». (2)

1- انساب الاشراف، ج 13، ص 51.
2- انساب الاشراف، ج 10، ص 418؛ الطبقات الکبری، ج 3، ص 259؛ فتح الباری، ج 7،ص 49؛ کنز العمّال، ج 12، ص 679.

ازدواج اجباری

«عاتکه» بنت زید، همسر عبدالله بن ابی بکر بود. «عبدالله» به او مال فراوانی بخشید که پس از وی ازدواج نکند؛ او نیز پذیرفت. پس از مرگ عبدالله مردانی به خواستگاری آن زن آمدند، ولی وی بر سر پیمانش بود و به آنها جواب منفی داد. خلیفه دوم به ولیّ آن زن گفت: او را برای من خواستگاری کن. عاتکه، خلیفه را نیز جواب ردّ داد. این بار عمر به ولیّ آن زن فرمان داد که او را به ازدواج من درآور (فقال عمر: زوّجنیها!) او نیز به دستور عمر عمل کرد....

عمر بر آن زن وارد شد (و چون زن میلی به او نداشت، از اجابت دعوتش امتناع می کرد، لذا) با آن زن درگیر شد، تا بر او غلبه کرد و با او همبستر شد. (فأتاها عمر فدخل علیها فعارکها حتّی غلبها علی نفسها فنکحها).

خلیفه دوم پس از پایان کار، گفت: «اُفّ، اُفّ، اُفّ؛ اُف، اُف، اُف». (با این کلمات) از آن زن ابراز انزجار کرد و سپس از آنجا خارج شد و به نزد او نیامد؛ تا آنکه خدمتکار آن زن، برای عمر پیام فرستاد که بیا، من او را برای تو آماده می کنم! (1)

شکستن سر عثمان بن حنیف

«ذهبی» در کتابش نقل می کند که روزی عمر بن خطّاب و «عثمان بن

1- ر.ک: الطبقات الکبری، ج 8، ص 308؛ کنز العمّال، ج 13، ص 633، ح 37604.

حنیف» در مسجد با یکدیگر گفتگو و جدال می کردند؛ مردم نیز اطراف آن دو حضور داشتند. ناگهان عمر خشمگین شد و مشتی از سنگ ریزه های مسجد را گرفت و به صورت عثمان زد. سنگریزه ها پیشانی عثمان را شکافت (... فقبض من حصباء المسجد قبضه ضرب بها وجه عثمان، فشجّ الحصی بجبهته آثاراً من شجاج).

عمر وقتی دید خونِ پیشانی عثمان بر محاسنش سرازیر شد، گفت : خونت را پاک کن (فلمّا رأی عمر کثره تسرّب الدّم علی لحیته قال: امسح عنک الدّم).

عثمان گفت: مترس! به خدا سوگند! من از رعیّت تو - که مرا به سوی آنان فرستادی - هتک حرمتی بیش از هتک حرمت تو نسبت به خودم دیدم! (1)

ابن عبّاس! از من دور شو

«طبری» و «ابن اثیر» در تاریخ خود از ابن عبّاس نقل می کنند که روزی عمر از من پرسید: آیا می دانی چرا بعد از محمّد صلی الله علیه و آله قوم شما خلافت را از شما (بنی هاشم) دریغ داشتند؟ من دوست نداشتم جوابش را بدهم، لذا گفتم: اگر از سبب آن آگاه نباشم، امیرالمؤمنین!

1- تاریخ الاسلام، ج 4، ص 80 - 81. عثمان بن حنیف از طرف عمر، برای اندازه گیریزمین های حاصلخیز عراق و تعیین جزیه و خراج به آن منطقه فرستاده شده بود. (ر.ک :الاستیعاب، ج 3، ص 1033، شرح حال عثمان بن حنیف).

(یعنی عمر) مرا به آن آگاه خواهد ساخت. گفت: چون مردم نمی خواستند نبوّت و خلافت در یک خاندان جمع شود و آنگاه شما بر مردم فخر کنید! از این رو، قریش برای خود خلیفه ای برگزید و موفّق نیز بود.

گفتم: اگر اجازه بدهی من سخن بگویم و بر من خشمگین نشوی، من سبب آن را خواهم گفت (إن تأذن لی فی الکلام وتمط عنّی الغضب تکلّمتُ).

عمر به من اجازه داد و من نیز گفتم: اینکه گفتی قریش خلیفه ای برگزید و موفّق نیز بود، اگر قریش آن کس را که خدا اختیار کرده بود (یعنی علی علیه السلام) را بر می گزید (1) ، آن زمان موفّق بود. امّا اینکه گفتی

قریش کراهت داشت که خلافت و نبوّت در ما جمع شود، بدان که خداوند در قرآن گروهی را که از پیروی دستورات الهی کراهت داشتند، نکوهش کرده، می فرماید: «(ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ)؛ آنها از آنچه که خداوند نازل کرده کراهت داشتند و از این رو، خدا اعمالشان را حبط و نابود کرد». (2)

خلیفه دوم (در برابر سخنان ابن عبّاس عصبانی شد و سخنانی گفت، از جمله) گفت: «أبت والله قلوبکم یا بنیهاشم إلّا حسداً ما

1- این سخن ابن عبّاس گواه دیگری بر ماجرای غدیر خم و نصب الهی علی علیه السلام به امامتاست. به ویژه آنکه عمر آن را انکار نکرد.
2- محمد، آیه 9 .

یحول، وضغناً وغشّاً ما یزول؛ به خدا سوگند! در دل های شما بنی هاشم حسادتی است که از بین نمی رود و کینه و غِشّی وجود دارد که هرگز زایل نمی شود!».

گفتم: آرام باش ای امیرالمؤمنین! قلبهای گروهی که خداوند از آنها رجس و پلیدی را برده و به طور کامل آنها را پاک گردانیده، به حسادت و غش وصف نکن! زیرا قلب پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از قلب بنی هاشم است (مهلاً یا أمیرالمؤمنین! لاتَصِف قلوب قوم أذهب الله عنهم الرّجس وطهّرهم تطهیراً (1) بالحسد والغشّ).

عمر خشمگین شد و در برابر پاسخ منطقی ابن عبّاس گفت: «إلیک عنّی یا ابن عبّاس؛ ای ابن عبّاس از من دور شو!».

برخاستم که از آنجا بروم عمر مرا نگه داشت و گفت: بمان. و آنگاه سخنانی برای دلجویی گفت. (2)

ملاحظه می کنید، با آنکه خلیفه خود آغازگر سخن بود و ابن عبّاس برای سخن گفتن اجازه گرفت و از او پیمان گرفت که عصبانی نشود؛ باز هم خلیفه در برابر سخنان منطقی ابن عبّاس تاب نمی آورد، برمی آشوبد و به اتّهام زنی روی می آورد.

* * *

1- اشاره به آیه 33 سوره احزاب است که می فرماید: (إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَأَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً).
2- تاریخ طبری، ج 4، ص 223 - 224؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 63 - 64 (با تلخیص).

تو با خلیفه سخن بگو!

مسلمانان تا آنجا از تندخویی خلیفه دوم به ستوه آمده بودند که مطابق نقل طبری و بلاذری، روزی جمعی از مسلمانان به عبدالرّحمن بن عوف گفتند: «کلّم عمر فانّه قد أخشانا حتّی ما نستطیع أن ندیم إلیه أبصارنا؛ به عمر بگو (و پیام ما را به او برسان) او آن قدر ما را ترسانده که نمی توانیم به سوی او چشم بدوزیم». (1)

جالب است بدانیم که ابوبکر به هنگام وفاتش از عبدالرّحمن بن عوف درباره عمر سؤال کرد. عبدالرّحمن آن روز نیز گفت: «فیه غلظه؛ در او تندخویی است» ولی ابوبکر پاسخ داد: «لأنّه یرانی رقیقاً، ولو أفضی إلیه لترک کثیراً ممّا هو علیه؛ اینکه او با شدّت عمل می کند، برای آن است که مرا نرم خو و ملایم می بیند؛ ولی اگر خلافت به او برسد، بسیاری از این تندخویی ها را رها می کند». (2)

امّا ماجرای فوق و نمونه های گذشته نشان داد که پیش بینی ابوبکر درست نبود و خلیفه همچنان بر اخلاقش باقی ماند!

سبب شکنجه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مباش!

این قسمت را با سخنی از ابن اُبیّ بن کعب - به نقل از صحیح مسلم - به پایان می بریم.

1- تاریخ طبری، ج 4، ص 207؛ انساب الاشراف، ج 10، ص 374.
2- تاریخ طبری، ج 3، ص 428؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 425؛ المنتظم، ج 4، ص 125.

ماجرایی میان خلیفه دوم و ابوموسی اشعری رخ داد که اُبیّ بن کعب نیز آنجا حاضر بود؛ وقتی که اُبیّ بن کعب سخت گیری عمر را دید، به او گفت: «یا ابن الخطّاب فلا تکوننّ عذاباً علی أصحاب رسول الله؛ ای پسر خطّاب سبب عذاب و شکنجه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مباش!». (1)

خشونت با خانواده

4. خشونت با خانواده

اشاره

روشن است که از نظر اسلام و سیره نبوی صلی الله علیه و آله مهربانی و محبّت به خانواده از خصلت های برجسته و پسندیده یک مسلمان است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خیرُکم خیرُکم لأهله وأنا خیرکم لأهلی؛ بهترین شما، بهترین نسبت به خانواده اش است و من برای خانواده ام بهترینم». (2)

همچنین فرمود: «خیارکم خیارکم لنسائهم؛ بهترین شما کسی است که نسبت به همسرانشان بهترین باشد». (3)

درباره آن حضرت از عائشه نقل شده است: «ما ضرب رسول الله صلی الله علیه و آله خادماً، ولا امرأه؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز خادم و زنی را کتک نزد». (4)

با این حال، نکاتی در زندگی خلیفه دوم در برخورد با همسرانش نقل شده است که بسیار شگفت انگیز است.

1- صحیح مسلم، ج 6، ص 180.
2- سنن ابن ماجه، ج 1، ص 636، ح 1977.
3- سنن ابن ماجه، ج 1، ص 636، ح 1978.
4- سنن ابن ماجه، ج 1، ص 638، ح 1984.

او پیوسته تندخوست

مطابق نقل بلاذری، طبری، ابن اثیر و ابن کثیر هنگامی که یزید بن ابوسفیان از دنیا رفت، عمر از همسرش امّ ابان - دختر عتبه - خواستگاری کرد؛ وی نپذیرفت و علّت آن را چنین گفت: «لأنّه یدخل عابساً، ویخرج عابساً، یغلق أبوابه، ویقلّ خیره؛ او]عمر[عبوس و ترش رو وارد منزل می شود و عبوس و اخمو خارج می گردد؛ درِ خانه را می بندد (و اجازه بیرون رفتن به همسرش نمی دهد) و خیرش اندک است». (1)

فریاد اعتراض!

طبری و ابن اثیر نقل می کنند که عمر در زمان خلافتش از امّ کلثوم دختر ابوبکر خواستگاری کرد، در حالی که آن دختر کم سنّ و سال بود. عایشه تقاضای خلیفه را با خواهرش امّ کلثوم در میان گذاشت. امّ کلثوم گفت: من نیازی به او ندارم! عایشه گفت: نسبت به خلیفه بی میلی؟ پاسخ داد: «نعم، إنّه خشن العیش، شدید علی النّساء؛ آری! زیرا او در زندگی سخت گیر است و نسبت به زنان با تندی و خشونت رفتار می کند».

1- انساب الاشراف، ج 9، ص 368؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 400؛ کامل ابن اثیر، ج 3،ص 55؛ البدایه والنهایه، ج 7، ص 140.

عایشه از عمروعاص خواست که به طریقی عمر را منصرف سازد. عمروعاص به نزد عمر آمد و پس از گفتگوهایی به عمر گفت: «امّ کلثوم با ناز و نعمت و مهربانی تحت حمایت امّالمؤمنین عایشه رشد و نمو کرده، ولی در تو تندخویی است و ما نیز از تو می ترسیم و نمی توانیم تو را از هیچ یک از خلق و خویت برگردانیم، پس اگر آن دختر در مطلبی با تو مخالفت کند و تو بر او هجوم آوری، چه خواهد کرد؟ (... وفیک غلظه ونحن نهابک وما نقدر أن نردّک عن خلق من أخلاقک، فکیف بها إن خالفتک فی شیء فسطوت بها) و بدین صورت او را منصرف کرد. (1)

مطابق نقل ابن عبدالبر، امّ کلثوم دختر ابوبکر به خواهرش عایشه گفت: تو می خواهی من به ازدواج کسی درآیم که تندخویی و سخت گیری او را در زندگی می دانی؟! سپس افزود: «والله لئن فعلتِ لأخرجنّ إلی قبر رسول الله ولأصیحنّ به؛ به خدا سوگند اگر مرا به این کار وادار کنی، کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله می روم و آنجا (به عنوان اعتراض) فریاد خواهم کشید». (2)

تندخویی و خشونت خلیفه در خانواده به گونه ای زبانزد خاصّ و عام بود که حتی دختر کم سنّ و سالی همانند ام کلثوم دختر ابوبکر نیز از آن مطّلع است و با آنکه عمر، هم خلیفه مسلمین است و هم با پدرش ابوبکر بسیار دوست و همراه بود، ولی امّ کلثوم او را نمی پذیرد.

1- تاریخ طبری، ج 4، ص 199؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 54.
2- الاستیعاب، ج 4، ص 1807.

کتک زدن همسر

در چند کتاب معتبر و مورد اعتماد اهل سنت (و تمام مطالب این کتاب از علمای اهل سنت است) از اشعث بن قیس نقل شده است که من شبی مهمان خلیفه دوم بودم که نیمه های شب عمر برخاست، به سوی همسرش رفت و شروع به کتک زدن او کرد؛ من برخاستم و رفتم و مانع شدم (ضفتُ عمر لیلةً، فلمّا کان فی جوف اللّیل قام إلی امرأته یضربها، فحجزت بینهما). وقتی که عمر به بسترش برگشت، به من گفت : «یا أشعث! احفظ عنّی شیئاً سمعته عن رسول الله: لا یُسأل الرّجل فیم یَضرب امرأَتَه؛ ای اشعث، جمله ای از رسول خدا شنیدم، که آن را به خاطر بسپار (آن جمله این است): از مرد پرسیده نمی شود که در چه رابطه ای زنش را کتک زده است». (1)

و به این ترتیب او را از سؤال درباره علّت این کار منصرف کرد!

ازدواج می کنم مشروط بر اینکه مرا کتک نزند!

عاتکه بنت زید، دختر عموی عمر بن خطّاب بود. وی زنی بسیار زیبا بود و شوهر نخست او عبدالله بن ابی بکر بود.

پس از فوت عبدالله، عمر با وی در سال دوازدهم هجری ازدواج کرد و برای این ازدواج ولیمه ای نیز داد.

1- سنن ابن ماجه، ج 1، ص 639، ح 1986؛ سنن الکبری، ج 7، ص 357. شبیه همینعبارت در مسند احمد، ج 1، ص 20 و سنن ابی داود، ج 1، ص 476 نیز آمده است.

مورّخان نوشته اند: هنگامی که عمر از او خواستگاری کرد، به سبب آنچه که از عمر می دانست با او شرط کرد که مانع وی از رفتن به مسجد نشود و او را کتک نزند. عمر نیز با ناخوشایندی این شرایط را پذیرفت (فلمّا خطبها عمر، شرطتْ علیه أنّه لایمنعها عن المسجد ولایضربها، فأجابها علی کره منه). (1)

در عبارت ابن حجر عسقلانی به این صورت آمده است: «شرطتْ علیه ألّا یضربها، ولایمنعها من الحقّ، ولا من الصّلاه فی المسجد النبویّ؛ با عمر شرط کرد که او را کتک نزند، از انجام حق باز ندارد و مانع نماز خواندن وی در مسجد نبوی نشود». (2)

شاید به علّت همین تندخویی ها بود که مطابق نقل ابن اثیر، عمر بن خطّاب از خانواده های قریش در مدینه خواستگاری کرد، ولی آنها نپذیرفتند؛ امّا مغیره بن شعبه خواستگاری کرد، آنها قبول کردند (إنّ عمر بن الخطّاب خطب إلی قوم من قریش بالمدینه فردّوه، وخطب إلیهم المغیره بن شعبه فزوّجوه). (3)

خشم و گاز گرفتن

ابن ابی الحدید معتزلی نقل می کند که شخصی نزد عمر آمد از عبیدالله - فرزند عمر - شکایت کرد و در شکایتش عبیدالله را با کنیه

1- اسد الغابه، ج 6، ص 183 - 185.
2- الاصابه، ج 8، ص 228.
3- اسدالغابه، ج 3، ص 659.

«ابوعیسی» نام برد (1) عمر فرزندش را فراخواند؛ نخست به او اعتراض کرد، آنگاه دست وی را گاز گرفت؛ سپس او را کتک زد و به او گفت : عیسی که پدر نداشت (تا تو کُنیه ابوعیسی را بر خود بگذاری) (... وأخذ یده فعضّها، ثمّ ضربه وقال: ویلک ! وهل لعیسی أب؟). (2)

ابن ابی الحدید پس از نقل این ماجرا می گوید: زبیر گفته است : هرگاه عمر نسبت به یکی از اعضای خانواده اش عصبانی می شد، خشم او فرو نمی نشست، مگر آنکه دست او را شدیداً گاز بگیرد ! (3)

خلق و خوی پیامبر صلی الله علیه و آله

در پایان این کتاب گوشه هایی از خُلق و خوی نبوی صلی الله علیه و آله که اسوه کامل انسانیت و سرمشق همه مسلمانان است، بیان می شود، تا خوانندگان گرامی - به ویژه جوانان عزیز - خود را به آن اخلاق کریمه آراسته سازند و در زندگی اجتماعی و خانوادگی خود، از آن بهره مند شوند. (این احادیث نیز از کتب اهل سنّت است)

1. عایشه درباره خلق و خوی آن حضرت می گوید: «کان أحسن

1- ابن اثیر در اسدالغابه (ج 3، ص 423) در شرح حال عبیدالله بن عمر از او با کنیه«ابوعیسی» نام می برد که نشان می دهد وی به این کنیه معروف بوده است.
2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 343. روشن است که کنیه ابوعیسیگذاشتن، علامت اعتقاد داشتن پدر برای حضرت عیسی علیه السلام نیست؛ چنانکه کنیه نویسنده معروف کتاب «سنن ترمذی» ابوعیسی ترمذی است.
3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 343.

النّاس خُلقاً،لم یکن فاحشاً ولا متفحّشاً، ولا سخّاباً بالأسواق، ولا یجزیء بالسّیئه مثلها، ولکن یعفو ویصفح؛ او خوش اخلاق ترین مردم بود، بدگووناسزاگونبودوهرگزدرکوچه وبازارفریادنمی کشید.آن حضرت بدی رابابدی پاسخ نمی داد،بلکه عفومی کردوچشم پوشی می نمود». (1)

2. شخصی دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله را این گونه توصیف می کند: «کان رسول الله رحیماًرقیقاًحلیماً؛رسول خدا صلی الله علیه و آله مهربان،دلسوزوبردباربود». (2)

3. رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به مراعات حال زنان سفارش می کرد و از مسلمانان می خواست که با آنها با مدارا برخورد نمایند. (3)

4. انس بن مالک می گوید: «ما رأیت أرحم بالعیال من رسول الله؛ من کسی را مهربان تر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به خانواده ندیدم». (4)

5. همچنین درباره اخلاق آن حضرت این تعبیرات زیبا نیز نقل شده است: «کان دائم البشر، سهل الخلق، لین الجانب لیس بفظٍّ ولا غلیظٍ ولا ضخّاب ولا فحّاش ولا عیّاب؛ او پیوسته خوش رو، دارای خلق و خوی راحت و نرم خو بود. آن حضرت خشن، تندخو، پرهیاهو، ناسزاگو و عیب گیر نبود». (5)

1- مسند احمد، ج 6، ص 236؛ سنن ترمذی، ج 3، ص 249، ح 2085؛ صحیح ابن حبّان،ج 14، ص 355.
2- المعجم الکبیر، ج 19، ص 288.
3- ر.ک: صحیح بخاری، ج 6، ص 145 (کتاب النکاح، باب مداراه مع النساء).
4- مسند احمد، ج 3، ص 112؛ صحیح مسلم، ج 7، ص 76.
5- کنز العمّال، ج 7، ص 166.

6. عایشه درباره طرز رفتار آن حضرت با همسرانش می گوید : «...کان أکرم النّاس وألین الناس، ضحّاکاً بسّاماً؛ او (در خلوتش با زنان) کریم ترین و نرم خوترین مردم بود، بسیار خنده رو و متبسّم بود». (1)

7. انس بن مالک می گوید: «خدمتُ رسولَ الله صلی الله علیه و آله عشر سنین، لا والله ما سبّنی بسبّه قطّ، ولا قال لی: أفّ قطّ، ولا قال لشیء فعلتُه لِمَ فعلتَه؟ ولا لشیء لم أفعله لِمَ لا فعلتَه؛ من ده سال به رسول خدا صلی الله علیه و آله خدمت کردم، به خدا سوگند! هرگز به من ناسزا نگفت و هرگز کلمه أفّ (کمترین کلمه نشانه انزجار) به من نگفت و هرگاه کاری انجام می دادم، نمی گفت چرا آن را انجام دادی؟ و برای کاری که انجام ندادم، نمی فرمود که چرا انجامش ندادی؟». (2)

8. رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره کتک زدن به همسر فرمود: «أما یستحیی أحدکم أن یضرب امرأتَه کما یضرب العبد، یضربها أوّل النّهار ثم یضاجعها آخره؛ آیا آن کس از شما که همسرش را - مثل یک برده - کتک می زند حیا نمی کند؟! او را اوّل روز کتک می زند و در آخر روز (شبانگاه) وی را در آغوش می گیرد!». (3)

نتیجه: ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!

پایان

1- کنزالعمّال، ج 7، ص 222.
2- کنزالعمّال، ج 7، ص 207 - 208.
3- مصنّف عبدالرزاق، ج 9، ص 442، ح 17943؛ کنز العمّال، ج 16، ص 377، ح 44983.

ص:45

فهرست منابع

1. قرآن کریم

2. نهج البلاغه (با تحقیق دکتر صبحی صالح)

3. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ابوعمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر، تحقیق علی محمد البجاوی، دارالجیل، بیروت، چاپ اوّل، 1412ق.

4. اسدالغابه فی معرفه الصحابه، عزّالدین بن الاثیر الجزری، دارالفکر، بیروت، 1409ق.

5. الاصابه فی معرفه الصحابه، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، تحقیق عادل احمد عبدالموجود، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1415ق.

6. أنساب الاشراف، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، تحقیق سهیل زکار، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 1417ق.

7. البدایه والنهایه، ابن کثیر دمشقی، دارالفکر، بیروت، 1407ق.

8. تاریخ الاسلام، شمس الدین محمد ذهبی، تحقیق عمر

عبدالسلام، دارالکتاب العربی، بیروت، چاپ دوم، 1413ق.

9. تاریخ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، تحقیق خلیل شحاده، دارالفکر، بیروت، چاپ دوم، 1408ق.

10. تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دارالتراث، بیروت، چاپ دوم، 1387ق.

11. تذکره الحفّاظ شمس الدین محمّد ذهبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

12. جامع بیان العلم و فضله، ابن عبدالبر، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1398 ق.

13. حواشی الشروانی، الشروانی والعبادی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

14. سنن ابن ماجه، محمد بن یزید قزوینی، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، دارالفکر، بیروت.

15. سنن ترمذی، ابوعیسی ترمذی، تحقیق عبدالرحمن محمد عثمان، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 1424ق.

16. سنن دارمی، عبدالله بن بهرام دارمی، مطبعه الحدیثه، دمشق.

17. السیره النبویه (معروف به سیره ابن هشام)، ابن هشام حمیری، تحقیق مصطفی السقا و همکاران، دارالمعرفه، بیروت.

18. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیه.

19. صحیح ابن حبّان، محمد بن حبّان، تحقیق شعیب الارنؤوط، مؤسّسه الرّساله، چاپ دوم، 1414ق.

20. صحیح بخاری، ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، دارالجیل، بیروت.

21. صحیح مسلم، مسلم بن حجّاج نیشابوری، دارالفکر، بیروت.

22. الطبقات الکبری، محمد بن سعد، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1410ق.

23. العقد الفرید، ابن عبد ربّه اندلسی، دارالکتاب العربی، بیروت، 1403ق.

24. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، دارالمعرفه، بیروت.

25. الکامل فی التاریخ، عزّالدین علی بن ابی الکرم (معروف به ابن اثیر)، دار صادر، بیروت، 1385ق.

26. کشاف القناع، منصور بن یونس بهوتی، تحقیق ابوعبدالله محمد حسن اسماعیل الشافعی، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1418ق.

27. کنزالعمّال، متقی هندی، مؤسّسه الرساله، بیروت، 1409ق.

28. مجمع الزوائد، نورالدین ابوبکر هیثمی، دارالکتب العلمیه، بیروت، 1408ق.

29. المجموع فی شرح المهذب، محیی الدین بن شرف نووی،

دارالفکر، بیروت.

30. المستدرک علی الصحیحین، ابوعبدالله حاکم نیشابوری، دارالمعرفه، بیروت، چاپ اوّل، 1406ق.

31. مسند احمد، احمد بن حنبل، دارصادر، بیروت.

32. المصنّف، ابن ابی شیبه کوفی، تحقیق سعید اللحّام، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 1409ق.

33. المصنّف، عبدالرزّاق صنعانی، تحقیق حبیب الرحمن الأعظمی، منشورات المجلس العلمی.

34. المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد طبرانی، تحقیق حمدی عبدالمجید السلفی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، 1404ق.

35. المغنی، عبدالله بن قدامه، دارالکتاب العربی، بیروت.

36. مغنی المحتاج، محمد بن احمد شربینی، داراحیاء التراث العربی، بیروت، 1377ق.

37. المنتظم فی تاریخ الامم والملوک، عبدالرحمن بن علی بن محمد بن الجوزی، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1412ق.

جلد 5

مشخصات کتاب

سرشناسه : داودی، سعید، 1343 -

عنوان و نام پدیدآور : مسائل سوال برانگیز در تاریخ اسلام/ فاضل محقق سعید داودی؛ زیر نظر گروه معارف و علوم اسلامی حوزه علمیه قم.

مشخصات نشر : قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب(ع)، 138-

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : 3000 ریال: 978-964-533-039-0 ؛ 4000 ریال: ج.2، چاپ سوم: 978-964-533-043-7 ؛ 4000 ریال: ج.3 978-964-533-056-7 : ؛ 5000 ریال (ج.4، چاپ اول) ؛ 5000ریال: ج.4، چاپ دوم 978-964-533-075-8 : ؛ 5000 ریال: ج.5 : 978-964-533-079-6 ؛ 5000 ریال: ج.6: 978-964-533-081-9

یادداشت : فهرستنویسی بر اساس جلد ششم، 1388.

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: The narration of pen ink.

یادداشت : ج.2(چاپ سوم: 1389).

یادداشت : ج.3 (چاپ اول: 1387).

یادداشت : ج.4 (چاپ دوم: 1389)

یادداشت : ج.4(چاپ اول: 1387)

یادداشت : ج.5 و 6 (چاپ اول: 1388).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج.1.حدیث دوات و قلم.-ج.2. آتش در خانه وحی.- ج.3. ازدواج ام کلثوم، مظلومیتی دیگر.- ج.4 رفتارشناسی خلیفه دوم.-ج.5. مشروعیت

سقیفه.-ج.6. شورای شش نفرهک یک تحلیل منطقی با استفاده از منابع اهل سنت.

موضوع : شیعه -- تاریخ -- احادیث.

موضوع : اسلام -- تاریخ -- احادیث.

شناسه افزوده : مدرسه امیرالمؤمنین علیه السلام (قم). گروه معارف و علوم اسلامی

رده بندی کنگره : BP239/د2م5 1380ی

رده بندی دیویی : 297/53

شماره کتابشناسی ملی : 1633780

ص:1

اشاره

زیر نظر :

گروه معارف و علوم اسلامی

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

5- مشروعیّت سقیفه؟!

بخوانید و داوری کنید

فاضل محقّق: سعید داودی

ص:2

ص:4

فهرست مطالب

اشاره

از مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام، داستان سقیفه بنی ساعده و خلیفه ای بود که در آن مکان انتخاب شد.

اذهان جستجوگر پیوسته از خود می پرسند که آیا خلافت مسلمین قاعده ای دارد یا خیر؟ آیا طبق میزان روشن و قانون معیّنی باید برای مسلمانان خلیفه برگزید و یا انتخاب خلیفه از روش مشخّصی پیروی نمی کند؟ آیا انتخاب خلیفه پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله باید با نصّ و معرّفی آن حضرت باشد و یا به انتخاب مردم؟

اگر انتخاب با اجماع مسلمین و یا اهل حلّ و عقد، یعنی خبرگان امّت است؛ کدام خبرگان؟ و آیا می شود این شیوه را با تهدید و زور اِعمال کرد؟

هر کدام از سؤالات فوق بحث های مشروحی را می طلبد که باید جداگانه مورد بحث قرار گیرد. ولی آنچه در این نوشتار مورد توجّه است، نگاهی به شیوه انتخاب خلیفه اوّل و ارزیابی مشروعیت چنین انتخابی است.

آیا حقیقتاً سقیفه بنی ساعده صلاحیت برای انتخاب خلیفه را داشته و مانند مجالس مشورتی امروز مکانی برای انتخاب حاکم بوده که نخبگان امّت در آنجا اجتماع کرده و با مشورت و رایزنی و سپس با رأی گیری خلیفه ای را برای رهبری امت برگزینند و یا آنچه در آنجا اتفاق افتاد، حادثه ای ناگهانی و بدون تأمّل بوده است؟

به عبارت دیگر: آیا این حادثه در فرهنگ سیاسی اسلام یک انتخاب دمکراتیک بود و یا سهم خواهی قبایل مختلف و پیروزی یک گروه بر گروه های دیگر؟ آیا نحوه انتخاب خلیفه اوّل امروزه قابل تأسّی مسلمین در نحوه گزینش حاکمان خویش است؟ و آیا می توان آن را به عنوان یک نقطه روشن و برجسته تاریخ اسلام برای جهانیان عرضه کرد، به آن افتخار نمود و در عرصه جهانی به دفاع از آن برخاست و آن را راهبردی عقلایی به شمار آورد؟

آیا جوانان مسلمان حق ندارند که از آن ماجرا باخبر شوند و این بخش از تاریخ اسلام را با دقّت پیگیری نمایند، تا بتوانند پیرامون آن به درستی قضاوت کنند؟ این ها انبوه سؤالاتی است که پیرامون داستان سقیفه بنی ساعده را گرفته است.

باور ما این است که نقل و بررسی این حادثه مهمّ تاریخ اسلام، افق تازه ای را به روی جوانان حقیقت جو و پژوهشگران منصف می گشاید و راه یابی به حقیقت را هموارتر می سازد.

ماجرای سقیفه بنی ساعده چگونه شکل گرفت؟

این بحث را در چهار محور مورد بررسی قرار می دهیم :

1. ماجرای سقیفه بنی ساعده چگونه شکل گرفت؟

2. عکس العمل ها :

بیعت های صوری

موضع برخی از صحابه

موضع اهل بیت علیهم السلام

3. نقش عمر بن خطّاب در تثبیت خلافت ابوبکر

4. بررسی و ارزیابی

تلاش ما این است که در مباحث فوق از منابع مورد قبول برادران اهل سنّت استفاده شود و حقایق تاریخی به صورت روشن و شفاف مورد بررسی قرار گیرد تا جای شکّ و تردید در آن باقی نماند.

اوّل: ماجرای سقیفه بنی ساعده چگونه شکل گرفت؟

اشاره

اوّل: ماجرای سقیفه بنی ساعده (1) چگونه شکل گرفت؟

این حادثه در کتب تاریخی و حدیثی اهل سنّت به طور گسترده نقل شده است، هر چند در نقل جزئیات تفاوت هایی مشاهده می شود، ولی اصل ماجرا، قریب به یکدیگر بازگو شده است.

پیش از نقل حادثه، ذکر چند نکته ضروری است.

1- . سقیفه به معنای مکان سقف دار و دارای سایبان است و سقیفه بنی ساعده به فرزندانساعده بن کعب بن خزرج نسبت داده شده است که سعده بن عباده - بزرگ قبیله خزرج -نیز از همین قبیله است (معجم البلدان، ج 3، ص 228-229). این مکان، محل اجتماعانصار و جایی برای مشورت آنها بود. (عمده القاری، ج 16، ص 185) و جمعی از صحابهآنجا را

برای گزینش ابوبکر به جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله انتخاب کردند.

1. این ماجرا در روز وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد. مطابق نقل مورّخان اهل سنّت آن حضرت در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الأوّل رحلت کرد.

طبری در حوادث سال یازدهم هجری می نویسد: اختلافی میان دانشمندان نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه ماه ربیع الاول (سال یازدهم) رحلت کرد، ولی اینکه این دوشنبه چه روزی بود، اختلاف نظر است. (1)

برخی گفته اند که آن دوشنبه، روز دوم ربیع الاوّل بوده و برخی گویند روز دوازدهم ربیع الاول بوده است. (2)

2. زمانی که جنازه شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله هنوز بر زمین بود، ماجرای سقیفه و بیعت برای ابوبکر پیش آمد که همان روز دوشنبه بود و فردای آن روز (روز سه شنبه) برای دفن آن حضرت اقدام کردند و برخی نیز گفته اند آن حضرت سه روز پس از وفاتش به خاک سپرده شد. (3) زیرا مردم دسته دسته می آمدند و بر پیکر پاکش نماز می خواندند.

از عایشه نیز نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب چهارشنبه به خاک سپرده شد. (4)

1- . تاریخ طبری، ج 3، ص 199 .
2- . ر.ک: تاریخ طبری، ج 3، ص 200؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 323 .
3- . ر.ک: تاریخ طبری، ج 3، ص 211؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 332 .
4- . تاریخ طبری، ج 3، ص 217 .

3. نکته سوم آن است که عمر در ساعات اوّلی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، می گفت: او نمرده است و مرگش را انکار می کرد.

سعید بن مسیّب از ابوهریره نقل می کند که هنگامی رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت، عمر بن خطّاب برخاست و گفت: «عدّه ای از منافقین گمان می کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت؛ به خدا سوگند! رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نکرد، بلکه همان گونه که موسی به مدّت چهل روز (برای دریافت تورات) از قوم خویش غایب شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز به سوی پروردگارش رفته و غایب شده است و پس از مدتی بر می گردد».

آنگاه مردم را تهدید کرد و گفت: «والله لیرجعنّ رسول الله فلیقطعنّ ایدی رجال وأرجلهم یزعمون أنّ رسول الله مات؛ به خدا سوگند! رسول خدا بر می گردد و دست و پای آنان که گمان می کنند رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرده، را قطع می کند!». (1)

مطابق نقل دیگر، هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر در مدینه نبود، وقتی که به مدینه آمد، دید عمر بن خطّاب ایستاده و مردم را می ترساند و می گوید: «انّ رسول الله حیٌّ لم یمت؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده است و رحلت نکرده است». (2)

و مطابق نقل دیگر، وی مردمی را که معتقد بودند رسول خدا صلی الله علیه و آله از

1- . تاریخ طبری، ج 3، ص 200؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص 655؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص323 .

2- . تاریخ طبری، ج 3، ص 202 .

دنیا رفته است به کشتن تهدید می کرد (وکان عمر یقول: لم یمت، وکان یتوعّد الناس بالقتل فی ذلک). (1)

ابوبکر که سخنان عمر را شنید خطاب به او این آیه را خواند: «(إِنَّکَ مَیِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَّیِّتُونَ)؛ به یقین تو (ای رسول خدا) می میری و آنها نیز خواهند مرد». (2)

همچنین آیه 144 سوره آل عمران را خواند که می فرماید: «(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِیْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَی أَعْقَابِکُمْ)؛ محمّد فقط فرستاده خداست، و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته (و دوران جاهلیت) باز می گردید».

عمر با شنیدن این آیات و سخنان ابوبکر آرام گرفت و دست از سخنان خود برداشت. (3)

مطابق نقل دیگر عمر با شمشیر کشیده برخاست و گفت: «هر کس بگوید رسول خدا مرده است، او را با این شمشیر می زنم». (4)

1- . تاریخ طبری، ج3، ص 201 .
2- . زمر، آیه 30 .
3- . ر.ک: تاریخ طبری، ج3، ص 202 .
4- . اسدالغابه، ج 2، ص 158. انکار و برخورد عمر با کسانی که می گفتند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله ازدنیا رفته است» علاوه بر کتاب های یادشده، در کتاب های معتبر دیگری نقل شده است.مانند: صحیح بخاری، ج 4، ص 194؛ مسند احمد، ج 6، ص 219-220؛ انساب الاشراف،ج 1، ص 563و566؛ البدایه والنهایه، ج 5، ص 241-243؛ تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص486-487؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج 1، ص 563-565؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 114؛الطبقات الکبری، ج2، ص 205-206.

چه انگیزه ای موجب شد که عمر ارتحال رسول خدا صلی الله علیه و آله را انکار کند، و معتقدان به آن را منافق بنامد! در حالی که انبیای گذشته نیز از دنیا رفته اند و مرگ برای همه انسان هاست و هر کس یک روز از این دنیا کوچ خواهد کرد. علاوه بر آن، آیات قرآن - که مسلمانان همیشه آن ها را می خواندند و می شنیدند - به روشنی گواهی می دهد که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز روزی رحلت خواهد کرد. نمی توان باور کرد که عمر این آیات را نشنیده باشد. بویژه که او در برابر نوشتن وصیت نامه پیامبر صلی الله علیه و آله در لحظات آخر عمر آن حضرت موضع سختی گرفت و گفته بود: «حسبنا کتاب الله». (1) او که خود را مسلّط بر کتاب خدا می دانست و معتقد بود

برای هدایت وی و دیگر مسلمانان، کتاب خدا کافی است، نمی توان باور کرد که وی نتوانسته از قرآن امکان رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دریابد.

همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله در مراسم حجّه الوداع با جملاتی از رحلت خویش در آینده نزدیک خبر داد. (2) و یک ماه قبل از ارتحال در

1- . صحیح بخاری، ج 57 ص 138؛ ج 7، ص 9 (مشروح این ماجرا در کتاب حدیث دوات وقلم آمده است).

2- . ر.ک: مسند احمد، ج 5، ص 262 و البدایه والنهایه، ج 5، ص 215. جالب آنکه ابن کثیرنقل می کند که عمر بن خطّاب پس از شنیدن آیه (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُعَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلاَمَ دِیناً) گریست، گفتند: چرا گریه می کنی؟ گفت: «إنّهلیس بعد الکمال إلّا النقصان؛ به یقین بعد کمال نقصی خواهد بود (و نوعی نقص وکاستی در انتظار ماست)». ابن کثیر پس از نقل این جمله از عمر می گوید: «گویا عمر از اینآیه وفات پیامبر صلی الله علیه و آله را فهمیده بود». (همان مدرک)

مدینه خبر ارتحال خود را به اصحاب داد. ابن مسعود می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله یک ماه قبل از ارتحال، از مرگ خود به ما خبر داد. آن حضرت ما را در منزل عایشه جمع کرد و سفارش هایی کرد و فرمود : «قد دنا الفراق والمنقلب الی الله، وإلی سدره المنتهی؛ فراق نزدیک است و بازگشت من به سوی خدا و به سدره المنتهی است».

ابن مسعود می افزاید: در آن مجلس از غسل آن حضرت که چه کسی او را غسل دهد و چگونه آن حضرت را کفن نماییم نیز سؤال شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ داد و حتّی درباره نماز بر آن حضرت و اینکه چه کسانی وارد قبر شوند نیز سخن گفته شد. طبری در تاریخ خود مشروح این ماجرا را نقل می کند. (1)

به هر حال، برای هر مسلمانی روشن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از دنیا خواهد رفت؛ ولی عمر با چه انگیزه ای رحلت آن حضرت را انکار و مردم را تهدید می کرد.

1- . تاریخ طبری، ج 3، ص 192؛ ابن سعد در الطبقات الکبری (ج 2، ص 197)، ابن اثیر درالکامل (ج 2، ص 319) و ابن جوزی در المنتظم (ج 4، ص 34) نیز این ماجرا را نقلکرده اند.

به نظر می رسد عمده دلیل این انکار، آن است که هنگام رحلت رسول مکرّم اسلام صلی الله علیه و آله ابوبکر در مدینه حضور نداشت و خوف آن بود که در این فرصت کسی به خلافت مسلمین برگزیده شود که مورد رضایت عمر نبوده باشد. لذا با طرح این مسائل و تهدید مسلمانان، توجّه آنان را از خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله منصرف ساخت و پس از آنکه ابوبکر آمد و آن آیات را خواند، عمر پذیرفت!!

بخاری در صحیح خود می نویسد: «إنّ رسول الله مات و ابوبکر بالسُّنح؛ رسول خدا از دنیا رفت، در حالی که ابوبکر در سنح (محلّی خارج از مدینه) بود». (1)

مطابق نقل ابن کثیر، سالم بن عبید برده آزاد شده حذیفه به سراغ ابوبکر در سُنح رفت و او را از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله مطّلع ساخت. (2)

با بیان این مقدّمات، به سراغ حادثه سقیفه و آنچه در آنجا گذشت، می رویم.

* * *

1- . صحیح بخاری، ج 4، ص 193. یعقوبی می نویسد: «سُنح خارج مدینه است» (تاریخیعقوبی، ج 2، ص 127) .
2- . البدایه والنهایه، ج 5، ص 244. لازم به یادآوری است که «سالم» کسی بود که عمر بهنگام مرگش گفته بود: اگر سالم زنده بود، خلافت را به شورا واگذار نمی کرد و او را پس ازخود خلیفه قرار می داد. (ر.ک: اسدالغابه، ج 2، ص 156؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 227) .

گزارش اوّل

طبری از عبدالله بن عبدالرحمن بن أبی عمره انصاری نقل می کند : هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت، انصار در سقیفه بنی ساعده گرد هم آمدند و گفتند: بعد از محمد صلی الله علیه و آله باید سعد بن عباده را رهبر این کار قرار دهیم. آنگاه سراغ سعد بن عباده (بزرگ قبیله خزرج) رفتند و او را در حالی که بیمار بود، در آنجا حاضر ساختند.

سعد به یکی از فرزندان و یا یکی از عموزادگان خود گفت: چون من بیمارم و نمی توانم سخنم را به این جمع برسانم، تو سخن مرا بشنو و با صدای رسا به این جمع برسان.

سعد بن عباده پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای گروه انصار! شما سابقه ای در دین و فضیلتی در اسلام دارید که هیچ یک از قبیله های عرب ندارد. بدانید که محمّد بیش از ده سال در میان قوم خود (در مکّه) زیست و آنها را به عبادت خدای رحمان و دوری از بت پرستی و شرک دعوت کرد، ولی جز مردانی اندک، به او ایمان نیاوردند و آنان نیز نمی توانستند از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کنند و دینش را عزّت بخشند و در برابر ستم به خود نیز توان دفاع نداشتند؛ تا آنکه خداوند خواست فضیلت را نصیب شما کند، کرامت را به سوی شما سوق داد و شما را ویژه نعمت خود قرار داد. از این رو، ایمان به خدا و رسولش را روزی شما ساخت و توفیق دفاع از رسول خدا و اصحابش و تقویت او و دینش و جهاد با دشمنانش را به شما عنایت کرد، تا آنجا که عرب

باخوشایندی و ناخوشایندی مطیع امر الهی (و دین اسلام) شد... رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی از دنیا رفت که از شما راضی بود و شما نور چشم او بودید. اکنون مسأله خلافت را ویژه خود سازید که آن متعلق به شماست نه دیگران.

همگی به سعد پاسخ دادند که نظرت درست و کلامت صحیح است و ما از نظر تو نخواهیم گذشت و تو را والی این کار خواهیم کرد. چرا که تو در میان ما فرد با کفایتی و برای مؤمن صالح نیز مایه خشنودی.

آنگاه میان خود سخنانی ردّ و بدل کردند، تا آنکه گفتند: اگر مهاجران قریش این تصمیم ما را نپذیرفتند و گفتند: ما مهاجران و صحابی نخستین رسول خداییم و ما از خویشان آن حضرتیم، بنابراین، چرا با ما در مسأله خلافت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نزاع می کنید، چه پاسخ دهیم؟ برخی از حاضران گفتند: می گوییم از ما امیری و از شما نیز امیری و به جز این، هرگز نمی پذیریم (منّا أمیر ومنکم أمیر ولن نرضی بدون هذا الأمر ابداً).

سعد بن عباده وقتی این پاسخ را شنید، گفت: «هذا أوّل الوهن؛ این اوّلِ سستی و عقب نشینی است».

این ماجرا به گوش عمر رسید، خود به سوی منزل پیامبر صلی الله علیه و آله به راه افتاد و کسی را به سراغ ابوبکر - که در منزل خویش بود - فرستاد. در آن حال علی علیه السلام مشغول تجهیز و آماده سازی کفن و دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

او سراغ ابوبکر فرستاد، ولی ابوبکر گفت: من الان مشغولم، عمر بار دیگر به سوی او فرستاد که کاری پیش آمده که حضور تو لازم است.

ابوبکر آمد و عمر به او گفت: آیا خبر داری که انصار در سقیفه اجتماع کردند و می خواهند سعد بن عباده را خلیفه قرار دهند و بهترین سخنی که گفته شد این بود که از ما امیری و از قریش نیز امیری!

آن دو با شتاب به سوی سقیفه راه افتادند و در بین راه ابوعبیده جرّاح را دیدند و سه نفری به سوی انصار رفتند...

عمر بن خطّاب می گوید: وقتی به آنجا رفتیم خواستم سخن بگویم که ابوبکر به من گفت: تو آرام باش و بگذار ابتدا من سخن بگویم، آنگاه تو هر چه خواستی بگو.

عمر می افزاید: هر آنچه من خواستم بگویم، ابوبکر گفت، بلکه افزون تر از آن مطالبی بیان کرد.

عبدالله بن عبدالرحمن انصاری (راوی این ماجرا) می گوید: ابوبکر شروع به سخن کرد و پس از حمد و ثنای الهی گفت :

خداوند محمّد را مبعوث به رسالت به سوی مردم کرد و او را گواه بر امّت قرار داد، تا مردم خدا را بپرستند و او را یکتا بدانند، در حالی که آنان خدایان فراوانی را می پرستیدند...

بر مشرکان عرب دشوار بود که دین پدرانشان را رها سازند، در این میان خداوند مهاجران نخستین از قوم آن حضرت را مخصوص تصدیق پیامبر و ایمان به او و یاری وی قرار داد.

آنان در برابر آزار شدید قوم خویش و تکذیب آنان صبر کردند. این در حالی بود که همه مردم مخالف و عیب جوی آنان بودند؛ ا ما آن گروه مهاجران، هرگز از اندک بودن خود و کینه توزی مخالفان و یکپارچگی آنان، وحشت نکردند. آنان نخستین گروهی در زمین بودند که خدا را پرستش کردند و به خدا و رسول ایمان آوردند، اینان از یاوران و خویشان پیامبرند و پس از آن حضرت، به امر خلافت سزاوارترین مردمند و جز ظالم و ستمگر با آنان در این مسأله به منازعه بر نمی خیزد.

و امّا شما ای گروه انصار! کسی فضیلت شما را در دین و سابقه عظیم شما را در اسلام انکار نمی کند. خداوند شما را انصار و یاران دین خویش و پیامبر صلی الله علیه و آله خود قرار داد و هجرت آن حضرت را به سوی شما بود و عمده همسران و اصحاب آن حضرت از میان شماست و به نزد ما پس از مهاجران نخستین، هرگز کسی به منزلت شما نیست، در نتیجه ما امیران و شما وزیرانید (نحن الأُمراء و أنتم الوزراء) ما با شما مشورت می کنیم و کاری را بدون نظر شما انجام نمی دهیم.

حباب بن منذر (از قبیله خزرج) گفت: ای گروه انصار! کار را بدست خویش گیرید، زیرا اینان در سایه و پناه شما (در مدینه) هستند و هرگز جرأت مخالفت با شما را ندارند و مردم نیز جز رأی و نظر شما را نمی پذیرند. شما عزّتمند، ثروتمند و دارای جمعیت، تجربه و بزرگواری هستید و مردم فقط به شما نگاه می کنند. بنابراین، هرگز با یکدیگر اختلاف نکنید که نظر شما تباه می شود و تصمیم تان از هم

می پاشد. اگر این گروه (مهاجران) این نظر را نپذیرند، از ما امیری و از آنان نیز امیری باشد (و مشترکاً خلافت را به عهده گیریم).

عمر گفت: هرگز دو شمشیر در یک غلاف نمی گنجد (نمی توان دو نفر را خلیفه قرار داد). به خدا سوگند! هرگز عرب راضی نمی شود که شما را امیر خود قرار دهد، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله از غیر شماست، ولی عرب می پذیرد که امیر آنان از قومی باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از میان آنان بود. ما در برابر کسانی که خلافت ما را نپذیرند، حجت آشکار و دلیلی روشن داریم. هر کس که با ما در حکومت و امارت محمّد کشمکش نماید - در حالی که ما از خویشاوندان او هستیم - به راه باطل رفته، و در نافرمانی قدم نهاده و در ورطه هلاکت افتاده است.

بار دیگر حباب بن منذر برخاست و گفت: ای گروه انصار! کار را به دست خود بگیرید و به سخن این مرد و یارانش گوش ندهید که نصیب شما را از خلافت خواهند برد. اگر اینان خواسته شما را نپذیرفتند، آنها را از شهر خود بیرون کنید و کارها را به دست گیرید، چرا که به خدا سوگند! شما به امر خلافت از آنها سزاوارترید، زیرا با شمشیرهای شما دیگران وارد این دین شده اند؛ من مردی با تجربه ام و سرد و گرم روزگار را چشیده ام (به سخنم گوش دهید)...

عمر گفت: در این صورت خداوند تو را می کشد (اذآ یقتلک الله)

حباب گفت: بلکه تو کشته می شوی (بل ایّاک یُقتل)

ابوعبیده گفت: «ای گروه انصار! شما نخستین کسی بودید که دین را

یاری کرده و از آن پشتیبانی نموده اید، پس از کسانی مباشید که دین را تبدیل و تغییر داده اند».

بشیر بن سعد انصاری (از قبیله اوس) برخاست و گفت: ای گروه انصار! به خدا سوگند! اگر ما در جهاد با مشرکان و سابقه در دین صاحب فضیلتی هستیم، از این تلاش ها جز رضای پروردگار و پیروی از پیامبرمان اراده نکردیم، پس بر ما روا نیست که در این مسأله بر مردم فخر بفروشیم. از آنچه انجام داده ایم غرض دنیوی نداشته ایم، چرا که خداوند در این تلاش ها بر ما منّت نهاده است، بدانید که محمّد صلی الله علیه و آله از قریش است و قوم وی نسبت به او از ما سزاوارتر و اولاترند. به خدا سوگند! هرگز خدا نیاورد روزی را که من در این امر با آنها به نزاع برخیزم. از خدا بترسید و با آنان مخالفت نکنید و به نزاع و درگیری برنخیزید.

در این حال ابوبکر گفت: این مرد، عمر و آن دیگری ابوعبیده است، با هر کدام که خواستید، بیعت کنید.

آن دو تن گفتند: نه به خدا سوگند! با وجود تو ما هرگز متولّی این امر نخواهیم شد؛ چرا که تو برترین مهاجران و همراه پیامبر در غار و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز بوده ای و می دانیم نماز برترین دین مسلمانان است. در نتیجه، برای چه کسی سزاوار است که بر تو مقدّم شود و یا متولّی امر خلافت گردد. دستت را بگشا تا با تو بیعت نماییم.

هنگامی که عمر و ابوعبیده خواستند با ابوبکر بیعت کنند، بشیر بن

سعد بر آن دو پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد. در این زمان حباب بن منذر صدا زد: ای بشیر بن سعد! کار نادرستی کردی که نیاز به آن نبود. آیا تو بر پسر عمویت (سعد بن عباده) در امر خلافت حسادت ورزیدی؟!

بشیر پاسخ داد: نه به خدا سوگند! بلکه من نخواستم در امری که خدا برای آنان قرار داده است، به نزاع برخیزم.

هنگامی که اوسیان از یک سو، کار بشیر بن سعد را دیدند و آنچه را که قریش به آن دعوت می کنند و از سوی دیگر، خزرجیان می خواهند سعد بن عباده را امیر قرار دهند، بعضی به بعضی دیگر که اُسید بن حُضیر - از نقیبان و بزرگان اوس نیز در آن میان بود - گفتند: اگر خزرجیان یک بار بر شما امیر شوند، برای همیشه با این فضیلت بر شما برتری جویند و تا ابد از امارت برای شما نصیبی قرار نخواهند داد. بنابراین برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید.

با این سخنان، اوسیان برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و این پیشامد تدبیر سعد بن عباده و خزرجیان را برای امارت درهم شکست...

عبدالله بن عبدالرحمن می افزاید: جمعیتی که آنجا حاضر بود، همگی برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند و سعد بن عباده را لگدمال کردند. برخی از یاران سعد گفتند: مراقب سعد باشید که او را لگد نکنید! عمر گفت: «أُقتلوه، قتله الله؛ او را بکشید که خداوند او را

بکشد!». آنگاه بالای سر سعد ایستاد و گفت: «می خواستم آن قدر پایمالت کنم که بازوانت درهم بشکند!».

سعد ریش عمر را گرفت. عمر گفت: اگر یک تار موی آن جدا شود، دندانت را خُرد خواهم کرد! ابوبکر گفت: ای عمر! آرام باش که در این حال، رفق و مدارا مؤثّرتر است. با این سخن، عمر او را رها کرد.

سعد گفت: به خدا سوگند! اگر من توانی داشتم (بیمار نبودم) و می توانستم برخیزم، چنان نعره ای در کوچه و پس کوچه های مدینه می زدم که تو (ای عمر) و یارانت به لانه هایتان پناه ببرید. به خدا سوگند! تو را به میان قومی خواهم فرستاد که آنجا همیشه پیرو و فرمانبر بودی، نه صاحب اختیار و فرمانروا. آنگاه افزود: مرا از این مکان ببرید. او را برداشتند و به منزلش بردند. (1)

فراموش نکنیم که تمام این ماجرا در کتب تاریخی اهل سنّت آمده و ما چیزی بر آن نیفزودیم.

گزارش دوم (گزارش عمر از سقیفه)

در صحیح بخاری به نقل از ابن عباس آمده است: عمر هنگامی که در مراسم حج شرکت داشت از بعضی شنید که می گفتند: «اگر عمر از

1- . تاریخ طبری، ج 3، ص 218-222 (با اندکی تلخیص). همین ماجرا با تفاوت هایی درالامامه والسیاسه، ج 1، ص 21-28 و کامل ابن اثیر، ج 2، ص 328-331 آمده است.

دنیا برود با فلان کس [(1)] بیعت خواهیم کرد. به خدا سوگند بیعت با ابوبکر کاری نسنجیده و بدون دقّت بود که به فرجام رسید».

عمر از این سخن سخت ناراحت شد و خواست شبانگاه در این رابطه در منا سخنرانی کند که عبدالرحمن بن عوف گفت: در اینجا افراد مختلفی هستند و ممکن است سخن شما را درست نفهمند و مسأله ای ایجاد شود. بگذار تا وارد مدینه شویم که آنجا دارالهجره است و بزرگان قوم آنجا هستند و هرگونه سخن بگویی، آنها می فهمند و درست درک می کنند. عمر نیز پذیرفت.

ابن عباس می گوید: پس از ورود به مدینه در روز جمعه ای عمر به منبر رفت و سخنانی گفت، از جمله گفت: «به من خبر رسیده که برخی ها گفتند: اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهم کرد». هیچ کس حق ندارد که بگوید: «إنّما کانت بیعه أبی بکر فلتةً وتمّت؛ بیعت ابوبکر کاری ناگهانی و بدون دقّت بود و تمام شد». سپس عمر افزود: «ألا وإنّها قد کانت کذلک ولکن وقی الله شرّها؛ آگاه باشید که این بیعت بدون دقّت و ناگهانی صورت گرفت، ولی خداوند مسلمانان را از (پیامدهای) شرّ آن نگاه داشت».

سپس افزود: «(این کار نباید تکرار شود و) هر کسی بدون مشورت

1- . در مقدمه فتح الباری (ص 337) به نقل از انساب الاشراف بلاذری آمده است که اصلخبر چنین بوده است که زبیر گفت: «لو قد مات عمر بایعنا علیّآ؛ اگر عمر بمیرد با علیبیعت خواهیم کرد» (ر.ک: انساب الاشراف، ج 1، ص 581).

مسلمانان با کسی بیعت کند؛ نباید با او و با کسی که با او بیعت کرده است، بیعت نمود؛ مبادا در معرض قتل قرار گیرند».

عمر پس از این سخن، ماجرای سقیفه را چنین بازگو می کند :

«هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت، طائفه انصار با ما مخالفت کردند و در «سقیفه بنی ساعده» اجتماع نمودند. همچنین علی و زبیر و کسانی که با آن دو بودند نیز با ما مخالفت کردند. در این حال مهاجران به سراغ ابوبکر آمدند. من به ابوبکر گفتم: با ما بیا به سراغ برادرانمان از انصار برویم. هنگامی که به آنها نزدیک می شدیم، دو نفر از مردان صالح از انصار جلو آمدند و گفتند: کجا می روید ای مهاجران؟ گفتیم: به سراغ برادرانمان از انصار می رویم. گفتند: به آنها نزدیک نشوید و به کار خود بپردازید. ما گوش به این سخن ندادیم تا آنکه نزد آنها در «سقیفه بنی ساعده» جمع شدیم. در آنجا مردی را دیدم که در جامه ای پیچیده شده بود. پرسیدم او کیست؟ گفتند: سعد بن عباده است. گفتم: او را چه می شود؟ گفتند: بیمار است. چیزی نگذشت که خطیب انصار برخاست و خطبه ای خواند... (که بسیار فشرده تر از آن چیزی است که طبری نقل کرده و ذکر شد).

هنگامی که او خاموش شد، من خواستم سخنان زیبایی که در نظر داشتم در برابر ابوبکر بیان کنم که ابوبکر مرا از این کار نهی کرد و خود شروع به سخن نمود. او از من بردبارتر و با وقارتر بود و آنچه که من می خواستم از سخنان زیبا بگویم، او بالبداهه بهتر از آن را بیان کرد و به

انصار گفت: «شما تمام فضایلی که بر شمردید، دارا هستید، ولی خلافت باید در قریش باشد که از نظر نسب و جایگاه از تمام عرب برتر است». سپس افزود: «من یکی از این دو مرد را - اشاره به من و ابوعبیده - برای این کار می پسندم، با هر کدام که خواستید بیعت کنید» آنگاه دست من و ابوعبیده را گرفت. اما من بسیار برایم سنگین بود بر قومی امارت کنم که ابوبکر میان آنان باشد!

در این میان مردی از انصار (حباب بن منذر) پیشنهاد کرد که : «امیری از ما و امیری از شما باشد ای قریش!». اینجا بود که داد و فریاد بلند شد، تا آنجا که من از اختلاف و دودستگی ترسیدم و لذا به ابوبکر گفتم: «دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم». او دستش را گشود و من با او بیعت کردم و مهاجران (حاضر در آنجا) و انصار نیز با او بیعت کردند و ما در این میان، سعد بن عباده را زیر دست و پا قرار دادیم که کسی فریاد زد: «سعد را کشتید!» من گفتم: «قتل الله سعد بن عباده؛ خداوند سعد بن عباده را بکشد!».

عمر افزود: «به خدا سوگند! ما در آن هنگام کاری بهتر از این نیافتیم که با ابوبکر بیعت کنیم؛ زیرا از این بیم داشتیم که اگر به همین صورت از مردم (انصار) جدا شویم و بیعتی صورت نگیرد، آنها با یکی از نفراتشان بیعت کنند و پس از آن، ما دچار این مشکل شویم که یا با کسی بیعت کنیم که به آن راضی نیستیم و یا با آنها به مخالفت و ستیز برخیزیم که مایه فساد است؛بنابراین (بار دیگر تکرار می کنم:) هر کس بدون

مشورت با مسلمانان، با کسی بیعت کند، کسی نباید از بیعت شونده و بیعت کننده، پیروی کند؛ مبادا آن دو به قتل برسند ! (گویا عمر با این سخن اجازه قتل آن دو را صادر کرده است)». (1)

نکته هایی دیگر :

در نقل های دیگر از ماجرای سقیفه نکته های قابل توجّه دیگری نیز نقل شده است که برخی از آنها چنین است :

1. مطابق نقلی از طبری در روز سقیفه پس از گفتگوها، عمر به ابوبکر گفت: دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم ! ابوبکر نیز به عمر گفت : تو دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم ! هر یک سعی می کرد رفیقش دستش را بگشاید تا بر آن بزند و بیعت کند (کان کلّ منهما یرید صاحَبه یفتح یده، یضرب علیها). در این کشمکش که عمر قوی تر بود (وکان عمر اشدّ الرجلین) دست ابوبکر را گشود و بیعت حاصل شد (ففتح عمر ید أبیبکر...). (2)

2. در سقیفه هنگامی که عمر و جمعی دیگر با ابوبکر بیعت کردند، مطابق نقل طبری و ابن اثیر، همه انصار و یا جمعی از طائفه انصار گفتند: ما جز با علی بیعت نخواهیم کرد (فقالت الأنصار أو بعض

1- . صحیح بخاری، ج 8، ص 25-28 (کتاب المحاربین من اهل الکفر والردّه) (با مقداریتلخیص). ماجرای فوق - با تفاوت هایی - در کتاب های فراوان دیگری نیز نقل شده است ؛از جمله: مسند احمد، ج 1، ص 55-56 ؛ مصنف عبدالرزاق، ج 5، ص 439-445، ح9758 ؛ صحیح ابن حبّان، ج 2، ص 146-151 .
2- . تاریخ طبری، ج 3، ص 203.

الأنصار: لانبايع إلّا عليّآ). (1)

3. مطابق نقل دیگر، هنگامی که سعد بن عباده زیر دست و پا قرار گرفت و کسی فریاد زد: سعد را کشتید! عمر گفت: «قتله الله إنّه منافق؛ خداوند او را بکشد! او منافق است!». (2) لابد به سبب اینکه به خلافت

نظر داشت!

4. پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله عبّاس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: «بیا میان مردم برویم، تا در برابر دیدگان مردم با تو بیعت کنم، تا در نتیجه دو نفر نیز درباره تو اختلاف نکنند» ولی علی علیه السلام (که مشغول تجهیز رسول خدا صلی الله علیه و آله بود) نپذیرفت و گفت: «أو منهم من ینکر حقّنا ویستبدّ علینا؛ آیا (با وجود وصیّت پیامبر) کسی از این مردم حقّ ما را انکار می کند و ما را از آن برکنار می دارد؟».

عباس گفت: «به زودی خواهی دید که چنین می شود!!».

پس از آنکه برای ابوبکر بیعت گرفته شد، عباس به علی علیه السلام گفت : «ای علی! آیا به تو نگفتم که اگر دیر اقدام کنی، خلافت را دیگران می برند». (3)

عکس العمل ها

5. از ابراهیم تَیْمی نقل شده است که: پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

1- . تاریخ طبری، ج3، ص 202 ؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 325 .
2- . تاریخ طبری، ج 3، ص 223 .
3- . انساب الاشراف، ج 1، ص 583، ح 1180. شبیه این مطلب در الامامه والسیاسه، ج 1،ص 21 و الطبقات الکبری، ج 2، ص 190 نیز آمده است.

عمر به سراغ ابوعبیده آمد و گفت: «أبسط یدک لأبایعک؛ دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم». سپس افزود: «چرا که تو بر لسان رسول خدا صلی الله علیه و آله امین این امّت نامیده شدی !».

ابوعبیده به عمر گفت: «چگونه چنین پیشنهادی به من می کنی و می خواهی با من بیعت کنی، در حالی که صدّیق و یار پیامبر در غار، میان شماست». (1)

6. مطابق نقل ابن ابی شیبه، ابوبکر و عمر چنان مشغول بیعت گرفتن بودند که در دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور نداشتند (إنّ ابابکر و عمر لم یشهدا دفن النبی صلی الله علیه و آله). (2) آیا این کار برای مصلحت مسلمین بود یا برای

پیشدستی در ربودن خلافت؟ !

دوم: عکس العمل ها

اشاره

در بخش قبل گذشت که شکل گیری سقیفه و معرّفی ابوبکر برای خلافت، امری ناگهانی و طیّ یک سلسله حوادث و برخوردها و کشمکش ها صورت گرفت. پس از آنکه بشیر بن سعد و عمر و ابوعبیده به سرعت با ابوبکر بیعت نمودند، جمعی از انصار نیز با ابوبکر بیعت کردند.

1- . تاریخ الاسلام ذهبی، ج 3، ص 9 .
2- . مصنف ابن ابی شیبه، ج 8، ص 572، ح 5 .

این از شروع ماجرا؛ و اما ادامه ماجرا و عکس العمل ها نیز داستان جداگانه ای دارد که آن را بررسی می کنیم.

1. بیعت های صوری

براء بن عازب (1) می گوید: من پیوسته علاقه مند به بنی هاشم بودم و

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، نگران آن بودم که قریش امر خلافت را از دست آنها خارج کند. در آن حال، از یک سو حالت انسان سرگردان شتاب زده به من دست داد و از سوی دیگر، اندوه وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا محزون ساخته بود. از این رو، من مرتب به نزد بنی هاشم - که در حجره رسول خدا صلی الله علیه و آله و کنار پیکر شریف او بودند - می رفتم و بر می گشتم و سران قریش را نیز مراقبت می کردم. در همین گیر و دار دیدم ابوبکر و عمر ناپدید شدند. و پس از مدتی شنیدم کسی می گوید: «قد بویع ابوبکر؛ برای ابوبکر بیعت گرفته شد !».

درنگ نکردم و به سوی آنها راه افتادم، دیدم ابوبکر می آید و عمر، ابوعبیده جراح و جمعی از اصحاب سقیفه، همراه او هستند، به هرکسی که می رسند او را لگدکوب می کنند و او را پیش می آورند و

1- . بُراء بن عازب بن حارث خزرجی انصاری از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. او در زمانعلی علیه السلام همراه آن حضرت در جنگ های جمل، صفین و نهروان شرکت داشت و پس ازآن حضرت، در کوفه ساکن شد و در ایام مصعب بن زبیر در همانجا وفات یافت. (ر.ک :الاستیعاب، ج 1، ص 157-158).

دست او را - به علامت بیعت - به دست ابوبکر می مالند، چه بخواهد و یا نخواهد. (فمدّوا یده فمسحوها علی ید أبیبکر یبایعه، شاء ذلک أو أبی).

با دیدن این صحنه ناراحت شدم و با شتاب به سوی بنی هاشم حرکت کردم. دیدم در بسته است. در را محکم کوبیدم و گفتم: جمعی از مردم با ابوبکر بیعت کردند.

عباس (عموی پیامبر صلی الله علیه و آله) گفت: تا پایان روزگار دست هایتان خاک آلود باد! (بر خاک مذلت بنشینید)، (سپس رو به علی علیه السلام و بنی هاشم کرد و گفت:) من به شما دستور دادم، ولی گوش نکردید (اشاره است به درخواست عبّاس از علی علیه السلام که بیا با تو بیعت کنم، ولی آن حضرت به سبب اشتغال به تجهیز رسول خدا صلی الله علیه و آله نپذیرفت).

براء بن عازب می افزاید: من اندوهناک بودم، تا شبانگاه مقداد، سلمان، ابوذر، عباده بن صامت، ابوالهیثم بن تیهان، حذیفه و عمّار را دیدم. آنان قصد داشتند که امر خلافت را میان مهاجران به مشورت بگذارند.

این خبر به گوش ابوبکر و عمر رسید. به سراغ ابوعبیده جرّاح و مغیره بن شعبه فرستادند و از آنان برای مقابله با این خبر، نظر خواستند. مغیره گفت: با عباس ملاقات کن و برای او و فرزندانشان در امارت سهمی قرار بده، تا بدین وسیله از علی علیه السلام جدا شوند! (کاری که در میان سیاست بازان امروز معمول است).

ابوبکر، عمر، ابوعبیده و مغیره به نزد عباس رفتند واین ماجرا در شب دوم وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. ابوبکر پس از حمد و ثنای الهی از عباس تجلیل کرد و گفت: (جمعی از مردم) مرا ولیّ و حاکم قرار دادند و من نیز آن را پذیرفتم. ولی مشاهده می شود آنان که درباره این بیعت معترضند، به نزد شما می آیند؛ مبادا که آنها شما را پناهگاه خود قرار دهند... به هر حال، ما به اینجا آمدیم، تا برای تو و پس از تو برای فرزندانت در این امارت نصیبی قرار بدهیم. (... ونحن نرید أن نجعل لک فی هذا الامر نصیباً ولمن بعدک من عقبک)...

عمر نیز تهدیدآمیز گفت: ما نمی خواهیم شما با آنچه را که مسلمانان بر آن گردهم آمدند، مخالفت کنید و سبب مشکلاتی برای خود و مسلمین گردید.

عباس این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: اگر خلافت حقّ شماست، آن را محکم داشته باشید و بذل و بخشش نکنید و اگر حقّ مؤمنان است که نظر بدهند، پس تو حقّ دخالت نداری (و باید آنها آزادانه تصمیم بگیرند) و اگر حقّ ماست که ما به بعضی از آن راضی نمی شویم (و همه آن باید به ما داده شود)... . (1)

2. موضع برخی از صحابه

مطابق نقل مورّخان جمعی از صحابه از بیعت با ابوبکر امتناع

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 219-221 (با مقداری تلخیص).

کردند. مطابق نقل ابن عبدالبرّ: سعد بن عباده و گروهی از طائفه خزرج و جمعی از قریش با ابوبکر بیعت نکردند و البته پس از مدّتی جز سعد بن عباده، بقیه نیز بیعت کردند.

همچنین از قریش علی و زبیر و طلحه و خالد بن سعید در روز بیعت عمومی بیعت نکردند و آنها پس از مدّت زمانی بیعت کردند. (1)

مطابق نقل ابن اثیر، علی علیه السلام، بنی هاشم، زبیر، خالد بن سعید و سعد بن عباده بیعت نکردند و همه این افراد - جز سعد - پس از وفات فاطمه علیها السلام بیعت کردند، که شش ماه پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. (2)

در برخی دیگر از کتب نام جمعی دیگر از صحابه که در روزهای نخستین حاضر به بیعت با ابوبکر نشدند آمده است. از جمله عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، مقداد، سلمان فارسی، عمار یاسر، براء بن عازب، اُبیّبن کعب. (3)

از سلمان فارسی نقل شده است وقتی که برای ابوبکر بیعت گرفته شد، گفت: «کرداذ وناکرداذ ای عملتم وما عملتم، لو بایعوا علیّآ لأکلوا من فوقهم ومن تحت أرجلهم؛ کردند و نکردند (با آنکس که نمی بایست، بیعت کردند و با آنکه شایسته بود، بیعت نکردند)؛ اگر آنان با علی علیه السلام بیعت می کردند، به یقین برکات فراوانی از آسمان و زمین نصیب آنان

1- . الاستیعاب، ج 3، ص 973 .
2- . اسدالغابه، ج 3، ص 228 .
3- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 124 .

می شد». (1)

همچنین نوشته اند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت؛ ابوذر در مدینه نبود؛ هنگامی به مدینه آمد که ابوبکر خلیفه شده بود؛ ابوذر گفت: «أصبتم قناعه وترکتم قرابه، لو جعلتم هذا الأمر فی أهل بیت نبیّکم لما اختلف علیکم اثنان؛ به چیز اندک رسیدید و به همان قناعت کردید و خاندان پیامبر را از دست دادید؛ اگر این کار را به اهل بیت پیامبرتان می سپردید، هرگز دو نفر نیز دچار اختلاف نمی شدند». (2)

ابن اثیر نیز، از ابان بن سعید - برادر خالد بن سعید - نام می برد که او نیز همراه برادرش بیعت نکرد. خالد به بنی هاشم گفت: «إنّکم لطوال الشجر، طیّبوا الثمر ونحن تبع لکم؛ شما درختانی بلند بالا و دارای میوه های پاکیزه اید و ما تابع شما هستیم» لذا وقتی که بنی هاشم بیعت کردند، او بیعت کرد. (3)

از نقل ابن ابی الحدید نیز دانستیم عباده بن صامت، ابوالهیثم بن تیهان و حذیفه نیز جزو مخالفان بودند.

اما سعد بن عباده تا آخر عمر حاضر به بیعت نشد. طبری می نویسد : وی در نماز آنها حاضر نمی شد؛ در اجتماع آنان حضور نمی یافت و در مراسم حج با آنان همراهی نمی کرد و در کنار آنها دیده نمی شد (4) ؛

1- . انساب الاشراف، ج 1، ص 591 .
2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 13 .
3- . اسدالغابه، ج 1، ص 47 و 575 .
4- . تاریخ طبری، ج 3، ص 223. ابن جوزی در المنتظم (ج 4، ص 68) می افزاید: او با اعلامروزه آنان نیز روزه نمی گرفت (و اعلام اوّل ماه را توسط آنان قبول نداشت).

همچنین درباره او نوشته اند که وی با ابوبکر بیعت نکرد و از مدینه خارج شد و به آنجا بازنگشت. او در منطقه «حوران» از مناطق شام ساکن شد و در سال 14 و یا 15 هجری در زمان خلافت عمر درگذشت. در حقیقت او در آنجا به قتل رسید و قتل او را به جنیّان نسبت دادند! و اشعاری نیز از زبان جنّیان سرودند! (1)

مطابق نقل بلاذری، عمر کسی را به سراغ وی فرستاد تا از او بیعت بگیرد وگرنه او را به قتل رساند. او نیز رفت و سعد بن عباده حاضر به بیعت نشد، و آن شخص او را با تیری به قتل رساند و آنگاه به جنّیان نسبت داد. (2) (کاری که سیاست مداران حرفه ای نیز از آن بی خبرند).

3. موضع اهل بیت علیهم السلام

اشاره

مطابق حدیث ثقلین - که به طور متواتر (3) از طریق شیعه و سنّی از

1- . الاستیعاب، ج 2، ص 599؛ اسدالغابه، ج 2، ص 205 .
2- . انساب الاشراف، ج 1، ص 589. ابن ابی الحدید می نویسد: گروهی می گویند: امیر شام اورا به سبب خروج از اطاعت امام (خلیفه) به قتل رساند (شرح نهج البلاغه، ج 10، ص111) و ابن عبد ربّه اندلسی می نویسد: عمر کسی را به شام فرستاد و گفت اگر او بیعتنکرد، او را به قتل برساند. او نیز هر چه تلاش کرد، سعد بن عباده حاضر به بیعت نشد و لذااو را با تیری کشت. (العقد الفرید، ج 4، ص 260).
3- . حدیث ثقلین در صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل علی بن ابی طالب، ح9 آمده است. علاوه بر آن، دیگر کتابهای صحاح و مسانید اهل سنّت که این حدیث را بهطرق مختلف نقل کرده اند، فراوان است که تعدادی از آنها چنین است: مسند احمد، ج 3،ص 14، 26، 39؛ ج 4، ص 367؛ ج 5، ص 182 و 189 ؛ سنن دارمی، ج 2، ص 432 ؛ سننترمذی، ج 5، ص 329، ح 3876؛ سنن الکبری بیهقی، ج 2، ص 148؛ ج 7، ص 30 ؛ مجمع الزوائد هیثمی، ج 9، ص 162 و 163؛ سنن الکبری نسائی، ج 5، ص 51؛ صحیحابن خزیمه، ج 4، ص 63؛ کنزالعمال، ج 1، ص 172، ح 870-872؛ ص 173، ح 873؛ ص178، ح 898؛ ص 185، احادیث 943-946؛

ص 187، احادیث 951-953 .ابن حجر عسقلانی که تعصّب خاصّی در ردّ مناقب اهل بیت علیهم السلام دارد، در کتاب خوداعتراف می کند که «حدیث لزوم تمسّک به ثقلین به طرق گوناگون از بیست و اندی ازصحابه نقل شده است» (الصواعق المحرقه، ص 148). برای آگاهی از نقل آن از طرقامامیه رجوع شود به: بحارالانوار، ج 23، ص 106-147 .

رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است - عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار قرآن کریم، سبب هدایت امّت خواهند بود و مسلمانان موظّفند به آنان تمسّک جویند و از آنها جدا نشوند. از این رو، موضع آنان در این ماجرا بسیار مهم و تأثیرگذار است. البته می دانیم مراد از اهل بیت علیهم السلام علی علیه السلام فاطمه زهرا و حسن و حسین اند (1) و آنچه پس از رحلت رسول

خدا صلی الله علیه و آله در این ماجرا مهم است موضع گیری علی علیه السلام و فاطمه

1- . در اینکه مراد از اهل البیت : در آیه 33 سوره احزاب (إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُالرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً) علی، فاطمه، حسن و حسین اند، رجوع شود به :صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضایل اهل بیت النبی، ح 1؛ سنن ترمذی، ج 5،ص 141، ح 3216؛ ص 142، ح 3217. در تفسیر الدرّ المنثور در بیش از ده طریق ازروایات تصریح شده است که مراد از «اهل البیت» علی و فاطمه و حسن و حسین اند (الدرّالمنثور، ج 6، ص 603-607، ذیل تفسیر آیه 33 سوره احزاب)؛ مسند احمد، ج 1، ص331؛ ج 3، ص 259؛ ج 4، ص 107؛ ج 6، ص 292، 298 و 304؛ مستدرک حاکم، ج 2،ص 416 .

زهرا علیها السلام می باشد. آیا علی علیه السلام با رضایت بیعت کرد؟ و آیا فاطمه علیها السلام از خلیفه سقیفه نشین رضایت داشت؟

مطابق نقل مورخان علی علیه السلام و زبیر و بنی هاشم حاضر به بیعت با ابوبکر نشدند و عمر به سراغ آنها رفت. مطابق نقل طبری: در این میان زبیر شمشیر کشید و گفت: «تا با علی بیعت نشود، من شمشیر را غلاف نخواهم کرد». عمر گفت: «شمشیر زبیر را بگیرید و به زمین بکوبید». آنگاه عمر دستور داد علی و زبیر را به زور بیاورند. سپس به آن دو گفت: «لتبایعان وأنتما طائعان او لتبایعان وأنتما کارهان؛ شما مجبورید بیعت کنید، چه از روی میل و رغبت و یا با ناخوشایندی و کراهت». (1)

مطابق نقل دیگر، مردی به زُهْری گفت: آیا علی علیه السلام به مدّت شش ماه بیعت نکرد؟ گفت: آری! نه علی در آن مدت بیعت کرده بود و نه هیچ یک از بنی هاشم. آنگاه که علی علیه السلام مجبور به بیعت شد، پس از وی بنی هاشم نیز بیعت کردند؟ (2)

آن حضرت برای خود در خلافت حقّ قائل بود و ابوبکر و یارانش را به استبداد متهم کرد (إنّ لنا فی هذا الامر حقآ، فاستبددتم به علینا). (3)

مطابق نقل بخاری در صحیح خود، علی علیه السلام در مدّت حیات فاطمه علیها السلام با ابوبکر بیعت نکرده بود و پس از شش ماه که آن حضرت

1- . تاریخ طبری، ج3، ص 203 .
2- . تاریخ طبری، ج3، ص 208 .
3- . تاریخ طبری، ج3، ص 208 .

وفات یافت، علی علیه السلام به سراغ مصالحه و بیعت با ابوبکر رفت. (1)

اکنون به صورت روشن تر، موضع اهل بیت علیهم السلام در این باره و تهدید و ارعاب سقیفه سازان را بیان می کنیم :

الف) هجوم، حمله و تهدید به آتش زدن

هجوم به خانه علی و فاطمه علیهما السلام و تهدید و ارعاب برای بیعت از مسلّمات تاریخ است و این نشانگر مخالفت آنان با خلافت ابوبکر است.

در این رابطه به چند نمونه اشاره می شود :

1. ابن ابی شیبه با سند صحیح در کتاب خود نقل می کند: هنگامی که پس از رسول خدا برای ابوبکر بیعت گرفته شد، علی و زبیر به محضر فاطمه علیها السلام می رسیدند و با آن حضرت به گفتگو و مشورت می پرداختند. این خبر به گوش عمر بن خطّاب رسید. او به خانه فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا ! به خدا سوگند ! کسی از پدرت به نزد ما محبوبتر نیست و پس از آن حضرت تو محبوبترین افراد نزد مایی ! ولی به خدا سوگند ! این محبّت مانع از آن نخواهد شد که اگر این افراد در خانه تو جمع شوند، من دستور دهم خانه را بر آنها بسوزانند (... وایم اللهِ ما ذاک بمانعی إن اجتمع هؤلاء النَّفر عندک أن أمرتُهُم ان یُحرَق علیهم البیت).

1- . صحیح بخاری، ج 5، ص 82-83 .

وقتی که علی و زبیر به خانه بازگشتند، دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله به علی و زبیر گفت: «عمر به اینجا آمد و سوگند یاد کرد که اگر اجتماع شما در نزد من تکرار شود، خانه را بر سر شما آتش بزنند» آنگاه فاطمه زهرا علیها السلام افزود: «وأیم الله لیمضینّ لما حَلف علیه؛ به خدا سوگند او آنچه را که برای آن قسم خورده است، انجام خواهد داد (و خانه را آتش می زند)». (1)

2. مطابق نقل بلاذری، ابوبکر سراغ علی علیه السلام فرستاد که برای بیعت حاضر شود، ولی علی علیه السلام نپذیرفت. پس از آن عمر با فتیله آتشین به سمت منزل علی علیه السلام حرکت کرد، که فاطمه را کنار درب خانه ملاقات نمود. فاطمه علیها السلام به او فرمود: «یابن الخطّاب! أتراک محرقاً علیَّ بابی؛ تو می خواهی درب خانه مرا بسوزانی؟» عمر با صراحت پاسخ داد: «نعم! وذلک أقوی فیما جاء به أبوک؛ و این کار برای آن هدفی که پدرت برای آن آمده، بسیار لازم است». (2)

3. مطابق نقل طبری، عمر بن خطاب به منزل علی علیه السلام آمد که در آنجا طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران حاضر بودند. عمر گفت: «والله لأحرقنّ علیکم أو لتخرجنّ إلی البیعه؛ به خدا سوگند! خانه را بر سر شما آتش می زنم مگر آنکه برای بیعت حاضر شوید» زبیر با شمشیر کشیده بیرون آمد، پایش لغزید و شمشیر از دست او افتاد، بر سر او ریختند و

1- . مصنّف ابن ابی شیبه، ج 8، ص 572 .
2- . انساب الاشراف، ج 1، ص 586 .

وی را گرفتند». (1)

4. مورخ شهیر ابن قتیبه دینوری این ماجرا را مشروح تر نقل می کند و می نویسد: «ابوبکر از کسانی که از بیعت با او سر برتافتند و در خانه علی گرد آمده بودند، سراغ گرفت و عمر را به دنبال آنان فرستاد. او به درِ خانه علی علیه السلام آمد و همگان را صدا زد که بیرون بیایند و آنان از خروج از خانه امتناع ورزیدند. در این موقع، عمر هیزم طلبید و گفت : به خدایی که جان عمر در دست اوست ! بیرون بیایید، وگرنه خانه را با شما آتش می زنم (والّذی نفس عمر بیده لتخرجُنَّ أو لأحرقنّها علی من فیها)».

به عمر گفته شد: «یا أبا حفص إنّ فیها فاطمه، فقال: وإن !؛ ای اباحفص (کنیه عمر) در این خانه فاطمه است ! گفت: باشد !»...

(جالب اینکه با این همه مدارک زنده که همه از منابع برادران اهل سنّت است باز بعضی اصرار دارند چشم بر حقایق ببندند و بگویند گفتگویی از آتش زدن خانه فاطمه علیها السلام در کار نبوده است؛ به هر حال) فاطمه علیها السلام کنار درِ خانه ایستاد و گفت: «من هیچ قومی را بدتر از شما سراغ ندارم که جنازه رسول خدا را رها کردید و دنبال کار خود رفتید؛ امارت و فرمانروایی ما را نپذیرفتید و حقّ ما را به ما ندادید».

عمر نزد ابوبکر برگشت و گفت: «آیا نمی خواهی این مرد متخلّف از بیعت (اشاره به علی علیه السلام است) را مؤاخذه کنی؟ !».

1- . تاریخ طبری، ج 3، ص 202 .

ابوبکر به قنفذ گفت: «برو علی را فراخوان!». او نیز رفت و به علی علیه السلام گفت: «خلیفه رسول خدا تو را فرا می خواند».

علی علیه السلام فرمود: «لسریع ما کذبتم علی رسول الله؛ چقدر زود بر رسول خدا دروغ بستید (و ابوبکر را خلیفه او خواندید!)».

قنفذ برگشت و سخن علی علیه السلام را نقل کرد؛ عمر بار دیگر گفت: «این مرد متخلّف از بیعت را مهلت مده!». او نیز آمد و بار دیگر به علی گفت و آن حضرت به سخن او اعتنا نکرد.

دینوری می افزاید: «این بار عمر با گروهی حرکت کردند و به منزل فاطمه آمدند و هنگامی که فاطمه علیها السلام صدای آنان را شنید، با صدای بلند فریاد زد: «یا أبت یا رسول الله، ماذا لقینا بعدک من ابن الخطّاب و ابن ابیقحافه؛ ای پدر! ای رسول خدا! ما پس از تو چه رنج هایی از پسر خطّاب و پسر أبی قحافه کشیدیم».

گروهی از آن جماعت با شنیدن صدای فاطمه و گریه آن حضرت، برگشتند؛ ولی عمر با چند نفر دیگر در آنجا باقی ماند. آنها علی علیه السلام را بیرون کشیدند و او را به نزد ابوبکر آوردند و به او گفتند: «بیعت کن!» علی علیه السلام فرمود: «إن أنا لم أفعل فمه؟ اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟» گفتند: «إذاً واللهِ الّذی لا اله إلّا هو، نضرب عنقک؛ در این صورت سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست، گردنت را خواهیم زد».

علی علیه السلام فرمود: «إذاً تقتلون عبدالله و أخا رسوله؛ در این صورت، شما بنده خدا و برادر رسول خدا را می کشید!».

عمر گفت: «اینکه تو بنده خدایی قبول داریم؛ ولی نمی پذیریم که تو برادر رسول خدایی !».

در این گفتگوها و کشمکش ها ابوبکر ساکت بود و حرفی نمی زد. در این حال، عمر به ابوبکر گفت: «آیا درباره او دستوری نمی دهی (که او را وادار به بیعت کنیم؟)». ابوبکر گفت: «تا زمانی که فاطمه زنده است، ما با علی کاری نداریم».

علی علیه السلام را رها کردند و آن حضرت به سوی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و در حالی که می گریست گفت: «یابن اُمّ إنّ القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی؛ ای برادر، این مردم مرا خوار و ناتوان کردند و نزدیک بود که مرا بکشند». (1)

در ادامه این ماجرا آمده است که عمر به ابوبکر گفت: «بیا با هم به نزد فاطمه برویم، چون او را خشمگین کردیم !». آن دو به منزل فاطمه آمدند و اجازه ورود خواستند، ولی فاطمه به آنها اجازه نداد. به نزد علی آمدند و از او کمک خواستند و علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام اجازه گرفت و آنها وارد شدند. هنگامی که داخل شدند، فاطمه چهره از آنان برگرداند و سلام آنها را نیز پاسخ نداد. ابوبکر برای دلجویی سخنانی گفت. ولی فاطمه علیها السلام در پاسخ فرمود: «اگر من حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کنم

1- . برگرفته از آیه 150 سوره اعراف است که حضرت موسی وقتی که از میقات الهی به میانقومش برگشت و ملاحظه کرد که بنی اسرائیل پس از او گوساله پرست شدند، برادرشهارون را مؤاخذه کرد. هارون در پاسخ گفت: (ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوایَقْتُلُونَنِی).

که شما آن را شنیده باشید، به آن گواهی می دهید؟» گفتند: «آری !».

فاطمه علیها السلام فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدید که فرمود: «رضا فاطمه من رضای وسخط فاطمه من سخطی، فمن أحبّ فاطمه ابنتی فقد أحبّنی، ومن أرضی فاطمه فقد أرضانی، ومن أسخط فاطمه فقد أسخطنی؛ خشنودی فاطمه خشنودی من است و خشم فاطمه خشم من است. پس هر کس که دخترم فاطمه را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس که فاطمه را خشنود سازد مرا خشنود ساخته و هرکس که فاطمه را به خشم آورد، مرا خشمگین ساخته است».

ابوبکر و عمر گفتند: «آری ما این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ایم».

فاطمه علیها السلام فرمود: «فإنّی اُشهد الله وملائکته أنّکما أسخطتمانی وما أرضیتمانی، ولئن لقیتُ النبیّ لأشکونّکما إلیه؛ من خدا و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما دو نفر مرا خشمگین ساختید و رضایت مرا به دست نیاوردید. من اگر به ملاقات رسول خدا بروم، شکایت شما دو تن را به نزد او خواهم برد !». (1)

طبق این مدارک که همه از معروفترین کتب اهل سنّت نقل شده، موضع علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام درباره خلافت ابوبکر روشن بود و سقیفه سازان به سبب موقعیّت ممتاز اهل بیت علیهم السلام در پی آن بودند که به

1- . الامامه والسیاسه، ج 1، ص 30-31 (با مقداری تلخیص).

هر شیوه ای از آنان بیعت بگیرند و آنان را راضی به خلافت خویش سازند و در این مسیر از تهدیدات سخت استفاده کردند و مطابق نقل برخی از مورّخان این تهدیدات - به سبب امتناع علی علیه السلام از بیعت - عملی شد. در این رابطه چند نقل تاریخی ذکر می شود :

1. رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی از آینده فرزندش خبر می دهد، ماجرای حمله وهجوم به خانه آن حضرت رانیزبازگومی کند.مطابق نقل جوینی در«فرایدالسمطین»به سندصحیح ازابن عباس آمده است:روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشسته بود که حسن بن علی علیه السلام بر او وارد شد. هنگامی که چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله بر حسن علیه السلام افتاد دیدگانش اشک آلود شد. سپس حسین بن علی علیه السلام آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی او را نیز دید، گریست.

در پی آن دو، فاطمه و علی علیهما السلام آمدند و پیامبر با دیدن آن دو نیز گریان شد؛ هنگامی که از علّت گریه آن حضرت بر فاطمه علیها السلام پرسیدند، پاسخ فرمود: «إنّی لمّا رأیتُها ذکرتُ ما یُصنع بها بعدی، کأنّی بها وقد دخل الذّلّ بیتها، وانتهکت حرمتُها، وغصب حقّها، ومنعت إرثها، وکُسر جنبها، وأسقطت جنینها، وهی تنادی یا محمّداه! فلاتُجاب، وتستغیث فلا تُغاث؛ زمانی که فاطمه را دیدم، به یاد صحنه ای افتادم که پس از من رخ خواهد داد. گویا می بینم که ذلّت وارد خانه او شده، حرمتش پایمال گردیده، حقّش غصب شده، از ارث خود ممنوع گشته، پهلویش شکسته، جنینش سقط شده و او در آن حال فریاد می زند: یا محمّداه! ولی کسی به او پاسخ نمی دهد و استغاثه می کند، امّا کسی به فریادش

نمی رسد». (1)

2. ندامت و حسرت ابوبکر در پایان عمرش به سبب هجوم به خانه حضرت فاطمه علیها السلام گواه انجام این عمل است. مورّخان نوشته اند که ابوبکر در لحظات آخر عمر خود می گفت: کاش سه کار را انجام نمی دادم. یکی از آن سه کار این بود: «وددتُ أنّی لم أکن اکشف بیت فاطمه وترکتُه وإن اُغلق علی الحرب؛ کاش هتک حرمت خانه فاطمه نمی کردم و کاری به آن نداشتم، حتی اگر برای جنگ بسته شده باشد». (2)

این سخنان با تعبیرات دیگر نیز از ابوبکر نقل شده است. از جمله مسعودی نقل می کند که ابوبکر گفت: «فوددتُ أنّی لم أکن فتّشتُ بیت فاطمه و ذکر فی ذلک کلاماً کثیراً؛ کاش خانه فاطمه را مورد تفتیش و بازرسی قرار نمی دادم و در این باره سخنان فراوانی گفت». (3)

در تاریخ یعقوبی به این تعبیر آمده است: «... لم أفتّش بیت فاطمه بنت رسول الله وأدخلُه الرّجال ولو کان اُغلِق علی حربٍ؛ کاش به تفتیش خانه فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی پرداختم و مردانی را (به زور) وارد آن خانه نمی ساختم، هر چند برای جنگ بسته شده باشد». (4)

1- . فرائد السمطین، ج 2، ص 34، ح 371 .
2- . تاریخ الاسلام ذهبی، ج3، ص 117-118؛ المعجم الکبیر، ج 1، ص 63؛ میزان الاعتدال،ج 3، ص 109؛ لسان المیزان، ج 4، ص 189؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص46-47 .
3- . مروج الذهب، ج 2، ص 301 .
4- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 137. این سخن ابوبکر با اندک تفاوت هایی در این کتاب ها نیزآمده است: تاریخ طبری، ج 3، ص 430؛ انساب الاشراف، ج 10، ص 346؛ کنزالعمال، ج5، ص 631؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 36؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 30، ص 418؛ العقدالفرید، ج 4، ص 268 .

این جملات ندامت آمیز حاکی از انجام هجوم به خانه فاطمه علیها السلام است و نشان از آن دارد که به دستور ابوبکر به خانه آن حضرت حمله شده و مأمورانی بدون اذن وارد خانه شدند و طبیعی است که این مأموران با احترام و ادب و آرامش نیامدند که ابوبکر چنین اظهار ندامت می کرد.

از نقل مسعودی استفاده می شود که ابوبکر در این باره سخنان دیگری نیز گفت، ولی راوی این ماجرا برای حفظ حرمت خلیفه از نقل آن خودداری کرد و شاید اگر آن کلمات حذف نمی شد، ابعاد دیگری از هجوم به خانه آن حضرت از زبان ابوبکر به دست ما می رسید.

3. عبدالکریم شهرستانی دانشمند معروف اهل سنّت و نویسنده کتاب «الملل والنحل» از ابراهیم بن سیّار معروف به نظّام معتزلی - که به دلیل زیبایی کلامش در نظم و نثر به نظّام معروف شده - نقل می کند که او می گفت: «إنّ عمر ضرب بطن فاطمه یوم البیعه حتّی ألقتِ الجنین من بطنها؛ عمر در روز اخذ بیعت (برای ابوبکر) چنان بر شکم فاطمه زد که او جنینی را که در شکم داشت، سقط کرد». (1)

1- . الملل والنحل، ج 1، ص57. صفدی در «الوافی بالوفیات» ج 6، ص 15 این سخن نظّام رانقل می کند و در نقل او آمده است: «... تا آنجا که وی محسن را سقط کرد».برای آگاهی بیشتر از مصادر حمله به خانه حضرت زهرا علیها السلام رجوع کنید به: آتش در خانهوحی (از مجموعه مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام، شماره 2).

متأسّفانه دانشمندان کنونی اهل سنّت حاضر نیستند این مدارک را در اختیار پیروان خود بگذارند. راستی چرا؟ !...

ب) آنان ثمره را ضایع کردند

از جملاتی که نشان از نارضایتی علی علیه السلام از انتخاب ابوبکر دارد، سخنی است که از آن حضرت پس از ماجرای سقیفه نقل شده است.

در نهج البلاغه می خوانیم: هنگامی که اخبار «سقیفه بنی ساعده» بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام علیه السلام رسید؛ امام علیه السلام پرسید: «انصار در برابر پیشنهاد مهاجرین برای خلافت چه گفتند؟» پاسخ دادند: «انصار گفتند: «منّا امیر ومنکم أمیر؛ زمامداری از ما و زمامداری از شما». امام علیه السلام پاسخ سخن انصار را دادند که آنها نمی توانستند زمامدار شوند.

سپس پرسیدند: «قریش به چه چیزی استدلال کردند؟» گفتند: «دلیل آنها (برای اولویّت خود در امر خلافت) این بود که آنان از شجره رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند (آنان و رسول خدا صلی الله علیه و آله هر دو از قریشند). آن حضرت فرمود: «احتجّوا بالشّجره وأضاعوا الثمره؛ آنان به شجره استدلال کردند، اما ثمره و میوه را ضایع نمودند». (1)

1- . نهج البلاغه، خطبه 67. در الامامه والسیاسه (ص 29) به این تعبیر از امیرمؤمنانعلی علیه السلام نقل شده است: «أخذتم هذا الامر من الأنصار واحتججتم علیهم بالقرابه منالنّبی صلی الله علیه و آله وتأخذونه منّا اهل البیت غصباً؛ شما امر خلافت را از انصار گرفتید و به قرابت وخویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر آنها استدلال کردید، ولی از ما که اهل بیتپیامبریم، غاصبانه خلافت را می گیرید».

اشاره به این نکته است که اگر پیوند با شجره وجود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از طریق طایفه، سبب اولویت در امر خلافت باشد، چرا خویشاوندی نزدیک با پیامبر صلی الله علیه و آله سبب این اولویت نشود؛ می دانیم علی علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله، هر دو از قبیله بنی هاشم اند و علاوه بر آن، پسر عموی یکدیگر بودند.

در همین ارتباط شعری نیز از آن حضرت نقل شده است :

فإن کنتَ بالشُّوری مَلَکْتَ امورهم فکیف بهذا والمشیرون غُیَّب؟

وان کنت بالقربی حجَجْت خصیمَهم فغیرک أولی بالنّبیّ وأقربُ

«اگر تو (ای ابوبکر) از طریق شورا مالک امور مردم شدی، این چه شورایی است که طرف های مشورت (مانند من و امثال من) غایب بودند.

و اگر از طریق قرابت با پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر مخالفانت استدلال کردی، دیگران از تو به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک تر و سزاوارترند». (1)

نقش عمر بن خطّاب در تثبیت خلافت ابوبکر

عبّاس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در برابر ابوبکر و عمر که به قصد وادار

1- . نهج البلاغه، کلمات قصار، 190 .

کردن او به بیعت به نزدش آمدند و سخنانی گفتند، در برابر این جمله آنان که گفتند: «إنّ رسول الله منّا ومنکم؛ رسول خدا از ما و از شماست» پاسخ داد: «فإنّه قد کان من شجرهٍ نحن أغصانها وأنتم جیرانها؛ آن حضرت از درختی است که ما از شاخه های آن هستیم و شما از همسایگان آن». (1)

سوم: نقش عمر بن خطّاب در تثبیت خلافت ابوبکر

حوادث سقیفه و پیامدهای آن به خوبی از نقش خلیفه دوم در انتخاب و تثبیت خلافت ابوبکر حکایت می کند.

از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به سبب اُلفت، نزدیکی و مشابهت های این دو با یکدیگر آن حضرت به هنگام عقد اخوّت میان مسلمانان، بین ابوبکر و عمر عقد اخوّت بست.

حاکم نیشابوری در مستدرک به نقل از عبدالله بن عمر نقل می کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله میان اصحابش اخوّت برقرار کرد و از آن میان، میان ابوبکر و عمر عقد اخوّت بست و طلحه و زبیر را برادر یکدیگر قرار داد و همچنین عثمان و عبدالرحمن بن عوف را. (2)

بررسی و ارزیابی

1- . الامامه والسیاسه، ج 1، ص 33؛ همچنین ر.ک: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 126 .

2- . مستدرک حاکم، ج 3، ص 14؛ الطبقات الکبری، ج 3، ص 174. البته در شرایط وزمان های مختلف میان یک صحابی و دیگر صحابی عقد اخوّت می بست. همان گونه که نقل شده است میان ابوبکر و خارجه بن زید نیز اخوّت برقرار ساخت. (فتح الباری، ج 7،ص 210)

حمایت های متقابل میان ابوبکر و عمر وجود داشت و در ماجرای سقیفه خود را کاملا نشان داد. لذا تا نیامدن ابوبکر، عمر مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله را انکار می کرد و پس از آمدن ابوبکر از «سُنح» و خواندن آیاتی، عمر آن را پذیرفت.

هنگامی که خبر اجتماع انصار در سقیفه به گوش عمر رسید، او ابوبکر را فرا خواند و با هم به سقیفه رفتند. آنجا نیز نخست ابوبکر خلافت عمر و یا ابوعبیده جراح را مطرح ساخت، اما عمر با استناد به مصاحبت ابوبکر با پیامبر در غار واینکه او مسنّتر است، دست برد و با ابوبکر بیعت کرد و آنگاه به راه افتاد و هر کس را که می دید، دستش را به دست ابوبکر به عنوان بیعت می مالید.

او مخالفان خلافت ابوبکر را در سقیفه با لگدمال کردن سعد بن عباده و توهین به او و آنگاه تهدید بنی هاشم و زبیر و دیگران و همچنین حمله و یورش به خانه فاطمه زهرا علیها السلام خاموش ساخت.

ابن ابی الحدید معتزلی به روشنی به این نکته اعتراف می کند و می نویسد: «وعمر هو الّذی شدّ بیعه أبیبکر، ووقم المخالفین فیها، فکسر سیف الزّبیر لمّا جرّده، ودفع فی صدرالمقداد، ووطئ فی السقیفه سعد بن عباده، وقال: اقتلوا سعداً، قتل الله سعداً وحطّم أنف الحباب بن المنذر... وتوعّد من لجأ إلی دار فاطمه(ع) من الهاشمیّین، وأخرجهم

منها، ولولاه لم یثبت لأبیبکر أمر، ولا قامت له قائمه؛ عمر کسی است که بیعت را برای ابوبکر محکم کرد و مخالفان بیعت را سرکوب نمود؛ هنگامی که زبیر شمشیر کشید، عمر شمشیر او را شکست و بر سینه مقداد کوبید و در سقیفه، سعد بن عباده را لگدمال کرد و گفت: سعد را بکشید، خداوند سعد را بکشد! او بینی حباب بن منذر را (که در سقیفه با او مخالفت کرد) شکست و آن گروه از بنی هاشم که به خانه فاطمه علیها السلام پناه بردند را تهدید نمود و از آنجا بیرون کرد. (و در یک کلام) اگر او نبود هرگز هیچ کاری از ابوبکر تثبیت نمی شد و هیچ امری برای ابوبکر پابرجا نمی گشت». (1)

از این رو، امام علی علیه السلام در پی تهدید و فشار عمر برای بیعت آن حضرت با ابوبکر، خطاب به او فرمود: «احلب حلباً لک شطره، واشدُدْ له امره یَرْدُدْه علیک غداً؛ شیری به دوش که قسمتی از آن به نفع توست و امروز تو کار خلافت را برای او استحکام بخش، تا او نیز فردا (پس از خودش) به تو بازگرداند». (2)

چهارم: بررسی و ارزیابی

با یک جمع بندی دقیق از مدارک بالا چند نتیجه مهم می توان گرفت :

1. روشن شد که گردهمایی سقیفه یک شورای منتخب نبود؛ بلکه

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 174 .
2- . الامامه والسیاسه، ج 1، ص 29 .

عدّه ای از انصار برای آنکه خلافت را به نفع خود تمام کند، اجتماعی تشکیل دادند و عده ای از مهاجران با آنها به رقابت برخاستند و با بهره گیری زیرکانه از رقابت اوس و خزرج به مقصود خود رسیدند!

2. برای انتخاب خلیفه در سقیفه درگیری رخ داد؛ سعد بن عباده لگدمال شد و عمر او را منافق خواند. سعد نیز ریش عمر را گرفت و عمر او را تهدید کرد که دندانش را خُرد خواهد کرد!

3. استدلال هر یک از انصار و مهاجران بر یکدیگر، نشان داد که برای تصرّف خلافت رقابتی جدّی میان آنها وجود داشت و نحوه استدلالها نیز حکایت از «تنافس در دنیا» دارد و معیارهای معنوی کمتر مورد توجّه بوده است؛ گویی می خواستند میراثی تقسیم کنند و هر کدام مدّعی سهمی بودند و پس از آن، ابوبکر و عمر چنان سرگرم رایزنی با افراد بانفوذ برای بیعت و خارج نمودن مخالفان از صحنه بودند که حتّی فرصت شرکت در دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیافتند.

4. انتخاب ابوبکر به گونه ای ناگهانی و در جوّی از تشنّج و درگیری رخ دادکه خودعمراعتراف می کند:«بیعت ابوبکربدون دقّت وناگهانی صورت گرفت؛ ولی خداوند مسلمانان را از شرّ آن نگاه داشت». از این رو، تهدید کرد: «کسی حقّ ندارد پس از آن بدون مشورت با مسلمین، با دیگری بیعت کند و گرنه در معرض کشته شدن است».

در حقیقت عمر انتخابی شبیه به نحوه انتخاب ابوبکر را قبول ندارد و انجام دهندگان آن را مستحق قتل می داند و معترف است که خلافت

ابوبکر بدون مشورت با مسلمین بوده است.

5. اگر ابوبکر و عمر کمی دیرتر به سقیفه می رسیدند و یا میان اوس و خزرج اختلافی پیش نمی آمد، خلیفه نخستین سعد بن عباده بود و همچنین آنگاه که ابوبکر و عمر هر یک دست دیگری را برای خلافت می گشود، اگر ابوبکر موفق به گشودن دست عمر می شد، باید نخستین خلیفه عمر می بود.

و اگر مهاجران به تقسیم قدرت راضی می شدند، جهان اسلام باید شاهد خلافت شورایی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد.

6. علی علیه السلام تلاش های عمر را برای تثبیت خلافت ابوبکر، تلاشی منفعت خواهانه دانست که فردا، ابوبکر نیز به پاس این تلاش ها، وی را پس از خود خلیفه سازد (که همین نیز اتّفاق افتاد).

7. روشن شد که جمعی از صحابه معروف با انتخاب ابوبکر مخالف بودند و طائفه بنی هاشم که از نزدیک ترین افراد به رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، در سقیفه حاضر نبودند و پس از آن نیز به روشنی با آن مخالفت کردند و تاریخ گواهی داد که عمر برای تثبیت امر خلافت، مخالفان را سرکوب کرد و با فاطمه زهرا علیها السلام دخت رسول خدا صلی الله علیه و آله با شدّت و جسارت برخورد نمود و به تهدید و ارعاب مخالفان روی آورد که مدارک همه اینها از کتب اهل سنّت گذشت.

8. ابوبکر و عمر برای خاموش ساختن عبّاس و دور کردن او از علی علیه السلام به تطمیع وی اقدام کردند که با پاسخ منفی روبه رو شدند.

با این تحلیل و جمع بندی، چند پرسش مطرح می شود :

1. شیوه انتخاب خلیفه اوّل با کدام یک از موازین اسلامی سازگار است؟ آیا می توان بدون مشورت با بزرگان اصحاب و با تهدید گروهی و تطمیع جمعی دیگر، خلافت را به چنگ آورد؟

2. استفاده از ابزار توهین و تحریک دو قبیله و شعله ور ساختن رقابت های دیرین «اوس» و«خزرج» و بهره گیری از آن برای رسیدن به قدرت با چه معیاری سازگار است؟

3. «بشیر بن سعد أوْسی» که با ابوبکر بیعت کرد و علّت آن را عدم منازعه در امری دانست که خداوند برای آنان (مهاجران) قرار داده است، آیا نمی دانست که در میان مهاجران و مردم قریش، بنی هاشم - بویژه علی علیه السلام با آن همه سابقه و فضیلت - از هر کسی برای این منصب شایسته ترند. چرا او در برابر شعار گروهی که گفتند: «جز با علی بیعت نمی کنیم» سکوت نمود و با آنان همراهی نکرد؟ !

4. آیا در بیعت، رضایت بیعت کننده شرط است؟ و یا اگر به زور دست کسی را در دست خلیفه قرار دهند و یا دست او را به دست خلیفه بمالند، این نیز برای حصول بیعت کافی است؟ !

5. تهدید و ارعاب علی علیه السلام و توهین و هتک خانه فاطمه زهرا علیها السلام برای گرفتن بیعت، ریشه در کدام یک از اصول شریعت دارد؟

6. آیا خلیفه ای که دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله از او راضی نباشد؛ همان دختری که پیامبر رضایت او را رضایت خود و خشم او را خشم خود

نامیده، آیا با نارضایتی چنین شخصیتی از خلیفه مسلمین که تا هنگام ارتحالش ادامه داشته، می توان خلافت او را مورد رضایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و در نتیجه خداوند متعال دانست؟

7. اگر سعد بن عباده بیمار نبود و مدینه را به آشوب می کشید و مهاجران را از آنجا بیرون می کرد و خود خلیفه مسلمین می شد، آیا باز هم باید معتقد بود که خلافت او صحیح و پیروی از او لازم بود و شیوه کار او مشروعیت داشت؟

8. آیا شیوه های عمل شده جهت انتخاب زمامدار کشور اسلامی، امروز قابل تأسّی و عرضه به جهان اسلام است؟ آیا با توجه به اعتقاد عالمان اهل سنّت که سیره صحابه را حجت می دانند وعملکرد آنان را با حربه «عدالت صحابه» تصحیح می کنند، می توان در کشورهای اسلامی با آن متد، به انتخاب زمامدار اقدام کرد؟ و آیا چنین راهبردی قابل عرضه به جهان امروز می باشد؟

9. و در نهایت آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله از روحیّات اصحاب خویش مطّلع بود که ممکن است آنها برای انتخاب خلیفه پس از او، چه غوغایی برپا کنند و چه مشکلاتی به وجود آورند؟ اگر آن حضرت را بی اطلاع از این روحیات بدانیم که هوشمندی، آینده نگری و تیزبینی رسول خدا صلی الله علیه و آله را مورد تردید قرار داده ایم و هرگز هیچ مسلمانی - بلکه غیر مسلمان منصفی - چنین باوری را درباره آن حضرت نخواهد داشت.

و اگر آن حضرت حوادث پس از خویش را پیش بینی می نمود، آیا برای مسلمانان راهنمایی قرار نداد؟ آیا راه روشنی را در برابر آنان نگذاشت؟ آیا رسول حکیم و هوشمند اسلام آنان را یله و رها ساخت؟

آیا نباید پذیرفت که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خلیفه ای را با شرایط روشن و صفات برجسته به مردم معرفی کرده است؟ (همان چیزی که در غدیر خم اتفاق افتاد) و آیا نباید قبول کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای رفع اختلافات و جلوگیری از گمراهی مردم، مرجعی را قرار داد؟ (همان مرجعی که با نام عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله معروف است و در سفارش به ثقلین بر آن تأکید شده است و همان چیزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواست در پایان عمر شریف خود آن را مکتوب دارد و متأسفانه آنها که تصمیم خود را در امر خلافت از قبل گرفته بودند مانع از آن شدند (1)).

باور ما این است که جوانان روشن بین و حقیقت جو با آگاهی از آنچه در سقیفه اتفاق افتاد و پیامدهای اندوهباری که داشت (و می توانست بدتر از آن نیز واقع شود) این واقعیت را دریابند که نمی توان پذیرفت رسول بزرگوار اسلام و پیامبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله طرح و اندیشه ای برای پس از خود نداشته، امر خلافت را بر عهده خود مردم گذارده (آن هم به صورتی که گذشت که فقط دو سه نفر برای همه تصمیم گیری کنند) و آنان را در وادی حیرت، درگیری و تهدید و

1- . شرح بیشتر را در کتاب حدیث دوات و قلم بخوانید.

ارعاب یکدیگر رها ساخته باشد.

همچنین پی جویان حقایق باور می کنند که خلیفه منتخب سقیفه، مشروعیتی برابر اصول اساسی اسلام نداشته و شیوه انتخاب او چیزی شبیه به کودتا بوده است، نه یک برنامه شورایی و این شیوه، قابل عرضه به جهان بشریت نیست.

بنابراین نظریّه نصب و معرّفی شخصیّتی که بتواند آرمان ها و اهداف رسول اکرم صلی الله علیه و آله را ادامه دهد، با اندیشه هر انسان روشن بین و منصفی سازگار است و فراتر از آیات و همچنین روایات فراوان، با رهیافت عقلانی نیز هماهنگ است. همان عقیده ای که در مکتب اندیشمندان مکتب اهل بیت علیهم السلام مطرح است.

پایان

فهرست منابع

1. قرآن کریم

2. نهج البلاغه (با تحقیق دکتر صبحی صالح)

3. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ابوعمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر، تحقیق علی محمد البجاوی، دارالجیل، بیروت، چاپ اوّل، 1412ق.

4. اسدالغابه فی معرفه الصحابه، عزّالدین بن الاثیر الجزری، دارالفکر، بیروت، 1409ق.

5. الامامه والسیاسه، ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، تحقیق علی شیری، دارالأضواء، بیروت، چاپ اوّل، 1410ق.

6. أنساب الاشراف، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، تحقیق سهیل زکار، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 1417ق.

7. البدایه والنهایه، ابن کثیر دمشقی، دارالفکر، بیروت، 1407ق.

8. تاریخ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، تحقیق

خلیل شحاده، دارالفکر، بیروت، چاپ دوم، 1408ق.

9. تاریخ الاسلام، شمس الدین محمد ذهبی، تحقیق عمر عبدالسلام، دارالکتاب العربی، بیروت، چاپ دوم، 1413ق.

10. تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دارالتراث، بیروت، چاپ دوم، 1387ق.

11. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر دمشقی، دارالفکر، بیروت، 1415ق.

12. تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب (معروف به ابن واضح) دار صادر، بیروت.

13. الدرّ المنثور، جلال الدین سیوطی، دارالفکر، بیروت، 1423ق.

14. سنن ترمذی، ابوعیسی ترمذی، تحقیق عبدالرحمن محمد عثمان، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 1424ق.

15. سنن دارمی، عبدالله بن بهرام دارمی، مطبعه الحدیثه، دمشق.

16. سنن الکبری بیهقی، احمد بن حسین بن علی بیهقی، دارالفکر، بیروت.

17. سنن الکبری نسائی، احمد بن شعیب نسائی، تحقیق دکتر عبدالغفار سلیمان بنداری، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، 1411ق.

18. السیره النبویه (معروف به سیره ابن هشام)، ابن هشام حمیری، تحقیق مصطفی السقا و همکاران، دارالمعرفه، بیروت.

19. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیه.

20. صحیح ابن حبّان، محمد بن حبّان، تحقیق شعیب الارنؤوط، مؤسّسه الرّساله، چاپ دوم، 1414ق.

21. صحیح ابن خزیمه، محمد بن اسحاق بن خزیمه نیشابوری، تحقیق و تعلیق دکتر محمد مصطفی الأعظمی، المکتب الاسلامی، 1412ق.

22. صحیح بخاری، ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، دارالجیل، بیروت.

23. صحیح مسلم، مسلم بن حجّاج نیشابوری، دارالفکر، بیروت.

24. الصواعق المحرقه، ابن حجر عسقلانی، طبع محمدیه، مصر.

25. الطبقات الکبری، محمد بن سعد، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1410ق.

26. العقد الفرید، ابن عبد ربّه اندلسی، دارالکتاب العربی، بیروت، 1403ق.

27. عمده القاری، بدرالدین محمود بن احمد العینی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

28. فتح الباری، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، دارالمعرفه، بیروت، چاپ دوم.

29. فرائد السمطین، ابراهیم بن محمد بن المؤیّد الجوینی، مؤسسه

المحمودی، بیروت، 1400ق.

30. الکامل فی التاریخ، عزّالدین علی بن ابی الکرم (معروف به ابن اثیر)، دار صادر، بیروت، 1385ق.

31. کنزالعمّال، متقی هندی، مؤسّسه الرساله، بیروت، 1409ق.

32. لسان المیزان، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، مؤسسه الاعلمی، بیروت، چاپ دوم، 1390ق.

33. مجمع الزوائد، نورالدین ابوبکر هیثمی، دارالکتب العلمیه، بیروت، 1408ق.

34. مروج الذهب، علی بن الحسین المسعودی، تحقیق اسعد داغر، قم، دارالهجره، 1409ق.

35. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، تحقیق یوسف عبدالرحمن مرعشلی.

36. مسند احمد، احمد بن حنبل، دارصادر، بیروت.

37. المصنف، ابن ابی شیبه کوفی، تحقیق سعید اللحام، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 1409ق.

38. المصنف، عبدالرزاق صنعانی، تحقیق حبیب الرحمن الأعظمی، منشورات المجلس العلمی.

39. معجم البلدان، یاقوت بن عبدالله الحموی، دارصادر، بیروت، چاپ دوم، 1995م.

40. المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد طبرانی، تحقیق حمدی

عبدالمجید السلفی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، 1404ق.

41. مقدّمه فتح الباری، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، دارالمعرفه، بیروت، چاپ دوم.

42. الملل والنحل، عبدالکریم بن ابی بکر احمد شهرستانی، تحقیق محمد سیّد کیلانی، مکتبه مصطفی البابی واولاده، مصر، 1387ق.

43. المنتظم فی تاریخ الامم والملوک، عبدالرحمن بن علی بن محمد بن الجوزی، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1412ق.

44. میزان الاعتدال، محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، تحقیق علی محمد البجاوی، دارالمعرفه، بیروت.

45. الوافی بالوفیات، صلاح الدین خلیل بن ایبک الصفدی، تحقیق احمد الارنؤوط وترکی مصطفی، داراحیاء التراث، 1420ق.

جلد 6

مشخصات کتاب

سرشناسه : داودی، سعید، 1343 -

عنوان و نام پدیدآور : مسائل سوال برانگیز در تاریخ اسلام/ فاضل محقق سعید داودی؛ زیر نظر گروه معارف و علوم اسلامی حوزه علمیه قم.

مشخصات نشر : قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب(ع)، 138-

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : 3000 ریال: 978-964-533-039-0 ؛ 4000 ریال: ج.2، چاپ سوم: 978-964-533-043-7 ؛ 4000 ریال: ج.3 978-964-533-056-7 : ؛ 5000 ریال (ج.4، چاپ اول) ؛ 5000ریال: ج.4، چاپ دوم 978-964-533-075-8 : ؛ 5000 ریال: ج.5 : 978-964-533-079-6 ؛ 5000 ریال: ج.6: 978-964-533-081-9

یادداشت : فهرستنویسی بر اساس جلد ششم، 1388.

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: The narration of pen ink.

یادداشت : ج.2(چاپ سوم: 1389).

یادداشت : ج.3 (چاپ اول: 1387).

یادداشت : ج.4 (چاپ دوم: 1389)

یادداشت : ج.4(چاپ اول: 1387)

یادداشت : ج.5 و 6 (چاپ اول: 1388).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج.1.حدیث دوات و قلم.-ج.2. آتش در خانه وحی.- ج.3. ازدواج ام کلثوم، مظلومیتی دیگر.- ج.4 رفتارشناسی خلیفه دوم.-ج.5. مشروعیت

سقیفه.-ج.6. شورای شش نفره یک تحلیل منطقی با استفاده از منابع اهل سنت.

موضوع : شیعه -- تاریخ -- احادیث.

موضوع : اسلام -- تاریخ -- احادیث.

شناسه افزوده : مدرسه امیرالمؤمنین علیه السلام (قم). گروه معارف و علوم اسلامی

رده بندی کنگره : BP239/د2م5 1380ی

رده بندی دیویی : 297/53

شماره کتابشناسی ملی : 1633780

ص:1

اشاره

زیر نظر :

گروه معارف و علوم اسلامی

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

6- شورای شش نفره

یک تحلیل منطقی با استفاده از منابع اهل سنّت

فاضل محقّق: سعید داودی

بسم الله الرحمن الرحيم

ص:4

فهرست مطالب

فرمان خلیفه دوم

اشاره

از مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام شورای شش نفره ای بود که توسط خلیفه ثانی تأسیس شد تا از میان خود خلیفه ای برای بعد از او برگزینند.

این جریان از آن نظر که پیش از آن و پس از آن - به این شکل خاص - منحصر به فرد بوده، و هرگز تکرار نشد سؤال برانگیز است.

این پرسش مطرح است که خلیفه دوم بر اساس چه معیاری و با استناد به چه دلیلی دست به چنین اقدامی زد؟

او به سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل نکرد که برابر عقیده امامیه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را پس از خود به امامت امّت اسلامی منصوب فرمود و مطابق نظر اهل سنّت - بدون انتخاب شخص خاص - امر خلافت را به مردم واگذار کرد.

همچنین بر شیوه خلیفه اوّل نیز رفتار نکرد که او شخصاً عمر را پس از خود بر مردم خلیفه ساخت و به مردم معرّفی کرد؛ خلیفه دوم

شیوه ای تازه در پیش گرفت که با هیچکدام نمی ساخت. او دستور داد شش نفر را در خانه ای گرد آوردند و گروهی مسلّح را بر آنها بگمارند تا طیّ سه روز از میان خود خلیفه ای برگزینند و گرنه آنها را به قتل رسانند!!

این راهکار به نظر عجیب و سؤال برانگیز است و ذهن های جستجوگر به دنبال پاسخی در خور برای آن می باشند.

برای بررسی ابعاد و زوایای این حادثه مهمّ تاریخی، آن را - با استفاده از کتاب های مورد قبول برادران اهل سنّت - در چند محور مورد بحث قرار می دهیم :

1. فرمان خلیفه دوم

2. مرگ عمر و تشکیل شورا

3. عکس العمل ها

4. تحلیل و بررسی

اوّل: فرمان خلیفه دوم

اشاره

پس از آنکه خلیفه دوم مجروح شد و در بستر مرگ افتاد، به او گفته شد: ای امیرالمؤمنین! کاش کسی را پس از خود خلیفه قرار دهی! پاسخ داد: چه کسی را خلیفه قرار دهم؟ آری؛ اگر ابوعبیده جرّاح زنده بود، او را معرّفی می کردم و اگر خداوند از علتش می پرسید می گفتم: از پیامبر شنیدم که درباره ابوعبیده فرمود: «وی امین این امّت است». و همچنین

اگر سالم برده آزاد شده حذیفه زنده بود، او را خلیفه قرار می دادم واگر پروردگارم از علّتش سؤال کند پاسخ می دهم: من از پیامبرت شنیدم که فرمود: «سالم خدا را شدیداً دوست می داشت».(1)

کسی به عمر گفت: (فرزندت) عبدالله بن عمر را برگزین. عمر گفت: خدا تو را بکشد! تو هرگز در این پیشنهاد خدا را در نظر نگرفتی؛ چگونه کسی را خلیفه قرار دهم که از طلاق دادن همسرش عاجز است (و بی اراده و ضعیف است)...

آنگاه گفت: من در این باره می اندیشم؛ اگر کسی را خلیفه قرار دهم (اشکالی ندارد، زیرا) آن کس که بهتر از من بود (اشاره به ابوبکر است)، چنین کرد و اگر برای مردم خلیفه ای قرار ندهم (و آنها را آزاد بگذارم) باز هم آن کس که بهتر از من بود (اشاره به رسول خدا صلی الله علیه و آله است)، این گونه عمل کرد؛ ولی به هر حال، خداوند دینش را تباه نخواهد ساخت.

پس از مدّتی بار دیگر نزد عمر آمدند و از او خواستند کسی را معرّفی کند. وی گفت: «قد کنت أجمعتُ بعد مقالتی لکم أن أنظر فأُولّی رجلا أمرکم هو أحراکم أن یحملکم علی الحقّ - وأشار إلی علیّ - ؛ پس از آن سخنان که با شما گفتم، تصمیم گرفتم زمام کارتان را به دست کسی

1- ابوعبیده جرّاح و سالم از کسانی بودند که در یک مرحله رسول خدا صلی الله علیه و آله میان آن دوعقد اخوّت برقرار ساخت (الطبقات الکبری، ج 3، ص 65) و آن دو از همرزمان عمر درماجرای سقیفه بنی ساعده بودند.

بسپارم که بهتر از هر کس شما را به راه حق می کشاند و در این حال به علی علیه السلام اشاره کرد...».

آنگاه افزود: ولی نمی خواهم امر خلافت را بر شما تحمیل کنم (و شخص خاصّی را معرّفی نمایم) امّا بر شما باد به این گروه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آنها اهل بهشتند» و از میان آنها این شش تن را بر می گزینم که عبارتند از: «علی، عثمان، عبدالرّحمن بن عوف، سعد بن أبی وقّاص، زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله». از میان آنها یک نفر را برگزینید و هرگاه آنها کسی را والی قرار دادند، شما همکاری لازم را داشته باشید و او را کمک کنید.

عبّاس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله به علی گفت: «تو با آنها وارد این شورا مشو». علی علیه السلام پاسخ داد: «من مخالفت و تفرقه را خوش ندارم». عباس گفت: «در این صورت آنچه را که ناخوش می داری خواهی دید».

عمر صبح گاهان علی، عثمان، سعد، عبدالرحمن بن عوف و زبیر را فرا خواند (آن زمان طلحه در مدینه نبود) و به آنان گفت: «من با خود اندیشیدم و شما را بزرگان قوم یافتم؛ لذا امر خلافت باید از میان شما باشد. شما کسانی هستید که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، از شما راضی بود. اگر شما متحد و هماهنگ باشید من ترسی از مردم برای شما ندارم. ولی اگر اختلاف کنید، برای شما بیمناکم، چرا که مردم نیز دچار اختلاف می شوند». سپس دستور داد آنها بروند و به مشورت بپردازند.

آنان رفتند و به شور نشستند؛ کم کم صدایشان بلند شد. عمر گفت :

اکنون دست بردارید و بگذارید آنگاه که من از دنیا رفتم، تا سه روز فرصت دارید که مشورت کنید و در این سه روز صُهیب با مردم نماز بگذارد و روز چهارم فرا نرسد، جز آنکه امیری را برگزیده باشید. در این مدّت عبدالله بن عمر نیز طرف مشورت شماست، ولی در امر خلافت هیچ حقّی ندارد، امّا طلحه شریک شماست. او اگر در این مدت سه روز آمد، وی را نیز دخالت دهید؛ ولی اگر نیامد، خودتان کار را تمام کنید.

سپس افزود: گمانم این است که خلافت را یکی از این دو نفر به عهده گیرند، علی یا عثمان. اگر عثمان زمامدار شود، او مردی نرمخوست و اگر علی به خلافت رسد، وی شوخ طبع است، ولی سزاوارتر از هر کسی است که مردم را در جادّه حق نگه دارد. و اگر آنها سعد را برگزینند، او شایسته این جایگاه هست و اگر سعد انتخاب نشد، باید زمامدار منتخب، از او کمک بگیرد و عبدالرّحمن بن عوف نیز صاحب اندیشه، خوش فکر و هوشیار است. برای او حافظ و نگهبانی از جانب خداست! از او شنوایی داشته باشید.(1)

نکته های دیگر :

1. مطابق نقل دینوری عمر علاوه بر آنکه گفت: اگر ابوعبیده جرّاح و یا سالم زنده بودند آنها را خلیفه قرار می داد، از خالد بن ولید نیز یاد

1- تاریخ طبری، ج 4، ص 227-229 (با مقداری تلخیص).

کرد و گفت: «اگر خالد بن ولید زنده بود، او را بر مسلمین والی قرار می دادم، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را شمشیری از شمشیرهای خدا نامیده بود».(1)

2. عبدالله بن عمر نقل می کند که عمر به اصحاب شورا گفت: «اگر آنان علی علیه السلام را والی قرار دهند، آنان را به راه حق می کشاند، هر چند شمشیر بر گردنش بگذارند (با شمشیر تهدید شود). عبدالله می گوید: به او گفتم، تو این را می دانی و با این حال وی را والی قرار نمی دهی؟ گفت: «اگر او را خلیفه سازم، اقتدا به کسی می کنم (اشاره به ابوبکر) که بهتر از من بود و اگر کسی را معرّفی نکنم (اشکالی ندارد، زیرا) آن کس که بهتر از من بود (اشاره به رسول خدا صلی الله علیه و آله) کسی را معرّفی نکرد».(2)

3. مطابق نقل ابن ابی الحدید، طلحه نیز در مدینه حاضر بود و عمر آن شش نفر را فراخواند و گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی از دنیا رفت که از شما شش نفر راضی بود، و من می خواهم خلافت را میان شما به شورا گذارم، تا از میان خود، یکی را انتخاب کنید».

آنگاه به آنها گفت: «می دانم که هر یک از شما مایل است که پس از

1- الامامه والسیاسه، ج 1، ص 42. البته سخن صحیح آن است که ابوبکر او را سیف اللهنامید، نه رسول خدا صلی الله علیه و آله (ر.ک: الاشتقاق، ص 149؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج 16، ص 158-159).
2- مستدرک حاکم، ج 3، ص 95 ؛ الکامل ابن عدی، ج 5، ص 37؛ میزان الاعتدال، ج 3،ص 210 .

من به خلافت برسد !». آنها سکوت کردند و عمر دوباره جمله اش را تکرار کرد. اینجا بود که زبیر پاسخ داد: «ما از تو کمتر نیستیم، نه در سابقه در دین و نه در قرابت به رسول خدا صلی الله علیه و آله ...».(1)

آنگاه عمر برای هر یک از آن شش تن عیبی بر شمرد. و از جمله درباره زبیر گفت: «.. تو یک روز انسانی و روز دیگر شیطان !».

به طلحه گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی از دنیا رفت که به خاطر جمله ای که بعد از نزول آیه «حجاب» گفته بودی، از تو خشمگین بود».(2)

به سعد بن أبی وقّاص نیز گفت: «تو مرد جنگجویی هستی (به کار خلافت نمی آیی). قبیله بنی زهره (اشاره به قبیله سعد است) کجا وخلافت و رسیدگی به امور مردم کجا !».

به عبدالرّحمن بن عوف نیز گفت: «اگر نیمی از ایمان مسلمانان را با ایمان تو بسنجند، ایمان تو بر آنان برتری می یابد، ولی خلافت به انسان ضعیف نمی رسد».

1- ابن ابی الحدید پس از نقل این جمله زبیر می گوید: «عثمان جاحظ (از علمای بزرگ اهلسنّت) گفت: به خدا سوگند ! اگر زبیر به مرگ عمر یقین نداشت، هرگز چنین سخنی را برزبان نمی آورد». (شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 185).

2- اشاره است به آیه 53 سوره احزاب که می فرماید: (فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ) کهدرباره زنان پیامبر است. طلحه گفت: پیامبر می خواهد امروز آنها را از ما بپوشاند، ولیفردا که از دنیا رفت، ما با آنان ازدواج می کنیم. پس از این سخن، خداوند آیه ای فرستاد وفرمود: حق ندارید پس از آن حضرت، با همسرانش ازدواج کنید. (ر.ک: تفسیر ابن کثیر،ج 6، ص 403؛ الدرالمنثور، ج 5، ص 25؛ معالم التنزیل، ج 3، ص 659؛ مفاتیح الغیب،ج 25، ص 180).

آنگاه به علی علیه السلام رو کرد و گفت: «تنها عیب تو آن است که در تو شوخ طبعی است. با این حال، اگر تو والی بر مردم شوی، آنان را بر مسیر حقّ واضح و شاهراه روشن، هدایت می کنی».

و در پایان به عثمان گفت: «گویا می بینم که خلافت را قریش به دست تو داده اند و تو نیز بنی امیّه را بر گُرده مردم سوار می کنی وبیت المال را در اختیار آنان می گذاری (و بر اثر شورش مسلمانان) گروهی از گرگان عرب تو را در بسترت می کشند».(1)

راستی حیرت آور است که عثمان با این مشکل عظیم که عمر به آن اشاره کرده به خلافت برگزیده می شود و علی به بهانه کوچکی یعنی شوخ طبعی به کنار گذاشته می شود (ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟ !)

4. عبدالله بن عمر می گوید: عثمان، علی، زبیر، عبدالرّحمن بن عوف و سعد به نزد عمر آمدند. وی به آنها نگاهی افکند و گفت: «من برای خلافت بر مردم به شما توجّه کردم. مردم دچار اختلاف نمی شوند، جز به وسیله شما».

سپس افزود: «مردم یکی از شما سه تن (عثمان، عبدالرّحمن و علی) را بر می گزینند. آنگاه به عثمان گفت: «اگر تو به خلافت رسیدی، خویشانت را بر گرده مردم سوار مکن». سپس رو به عبدالرّحمن نمود

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 186 (با اندکی تلخیص).

و گفت: «تو نیز اگر به خلافت رسیدی، خویشاوندانت را بر مردم مسلّط مساز» و در پایان به علی علیه السلام نیز گفت: «و اگر تو به خلافت رسیدی بنی هاشم را بر مردم تحمیل مکن».(1)

5. مطابق نقل دینوری، عمر در تنقیص عبدالرّحمن بن عوف گفت : «تو فرعون این امّتی!» و درباره طلحه گفت: «طلحه متکبّر و مغرور است و دیگر آنکه اگر به خلافت برسد، انگشتر خلافت را در انگشت همسرش قرار می دهد (اشاره به اینکه او تسلیم همسرش می باشد)».(2)

شیوه انتخاب خلیفه

عمر پس از انتخاب اعضای شورا به ابوطلحه انصاری گفت: «پنجاه نفر مرد مسلح را انتخاب کن و آنگاه افراد شورا را داخل اتاقی قرار ده، تا از میان خود خلیفه ای برگزینند...».

سپس گفت: «بالای سر آنها بایست، و اگر پنج نفر به خلافت یک تن راضی شدند و یک نفر مخالفت کرد، سرش را از بدن جدا کن! واگر چهار نفر بر شخصی اتفاق کردند و دو تن نپذیرفتند، سر آن دو تن را از بدن جدا کن! و اگر سه نفر یک سو و سه نفر سوی دیگر بودند، عبدالله بن عمر را حَکَم قرار دهند و هر گروهی را او انتخاب کرد، بپذیرند و

1- الطبقات الکبری، ج 3، ص 262 ؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج 3، ص 281-282 ؛ تاریخمدینه دمشق، ج 44، ص 438.
2- الامامه والسیاسه، ج 1، ص 43 .

اگرنظراوراقبول نکردند،باآن سه نفری باش که عبدالرّحمن بن عوف با آنان است وآن سه نفردیگراگرمخالفت کردند،آنهارابه قتل برسان !».(1)

مطابق نقل بلاذری به ابوطلحه انصاری گفت: «آنان بیش از سه روز فرصت ندارند و باید در مدّت سه روز خلیفه ای را انتخاب کنند. در این مدّت صُهیب با مردم نماز بخواند. در این فرصت زمانی، اگر طلحه نیز آمد، او را داخل آن جمع کن و گرنه آن پنج نفر خود برای خلافت تصمیم بگیرند».(2)

پیش بینی علی علیه السلام

مطابق نقل بلاذری، علی علیه السلام به عمویش عبّاس از سخن عمر که گفته بود: «در صورت تساوی با گروهی باشید که عبدالرّحمن بن عوف با آنهاست» اظهار ناخرسندی کرد و فرمود: «والله لقد ذهب الأمر منّا؛ به خدا سوگند! خلافت از خاندان ما رفت!». عبّاس گفت: «چگونه چنین سخن می گویی؟» فرمود: «سعد بن ابی وقّاص که با پسر عمویش عبدالرّحمن(3) مخالفت نخواهد کرد و عبدالرّحمن نیز داماد عثمان(4)

1- تاریخ طبری، ج4، ص 230 (با اندکی تلخیص) ؛ همچنین ر.ک: تجارب الأمم، ج 1،ص 418؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 67؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 43 ؛ انساب الاشراف،ج 5، ص 500 ؛ کنزالعمّال، ج 5، ص 743 .
2- أنساب الاشراف، ج 5، ص 504 .
3- عبدالرّحمن و سعد هر دو از قبیله بنی زهره بودند.
4- عبدالرّحمن با امّکلثوم خواهر عثمان ازدواج کرده بود.

است و با یکدیگر اختلاف نخواهند کرد و اگر طلحه و زبیر نیز با من باشند (به سبب وجود عبدالرّحمن در آن طرف) نفعی به حال ما نخواهد داشت». (1)

دوم: مرگ عمر و تشکیل شورا

پس از مرگ عمر، هنگامی که او را به خاک سپردند، اعضای شورا در خانه ای گرد آمدند وابوطلحه انصاری نیز از آنها مراقبت می کرد. در این زمان طلحه در مدینه نبود.

عبدالرّحمن بن عوف به بقیه اعضای شورا گفت: کدام یک از شما حاضر است که خود را کنار بکشد تا برترین شما به ولایت برسد؟

کسی پاسخش را نداد. و خودش گفت: من خود را کنار کشیدم.

پس از گفتگوهایی از زبیر خواست به کسی رأی دهد. او نیز گفت : من به نفع علی علیه السلام کنار کشیدم. آنگاه عبدالرّحمن از سعد بن أبی وقّاص خواست که سهم خود را به او بدهد و او را نیز پس از گفتگوهایی به این امر راضی کرد. در نتیجه عبدالرّحمن که دارای دو رأی (یکی رأی خود و دیگری رأی سعد) بود، با عثمان و علی به گفتگو پرداخت، تا یکی از آن دو را به انصراف راضی کند او به مدّت طولانی با علی علیه السلام گفتگو کردوسپس برای مدّت طولانی نیزباعثمان به گفتگوورایزنی پرداخت.

1- انساب الاشراف، ج 5، ص 505. در تاریخ طبری (ج 4، ص 229-230) نیز همین ماجرابه صورت مشروح تر نقل شده است.

صبح گاهان - پس از نماز صبح - عبدالرّحمن سراغ مهاجران و افراد با سابقه در اسلام و بزرگان انصار وامیران لشکر فرستاد. مسجد پر از جمعیت شد. عبدالرّحمن به حاضران گفت: مردم شهرها دوست دارند به شهرخودبرگردندوپیش از آن می خواهند بدانند که امیر آنان کیست.

در این میان سعید بن زید(1) گفت: ما تو را شایسته خلافت می دانیم.

عبدالرّحمن گفت: جز این را بگویید.

عمّار گفت: «ان اردتَ ألّا یختلف المسلمون فبایع علیّاً؛ اگر می خواهی که مسلمانان دچار اختلاف نشوند، با علی بیعت کن».

مقداد بن اسود گفت: «صدق عمّار، إن بایعتَ علیّاً قلنا: سمعنا وأطعنا؛ عمّار راست گفت. اگر با علی بیعت کنی، می گوییم: شنیدیم و پذیرفتیم».

ابن ابی سرح(2) گفت: اگر می خواهی قریش دچار اختلاف نشود، با

1- سعید بن زید پسر عموی عمر بن خطّاب و شوهر خواهر او بود و پیش از عمر اسلامآورده بود. وی در سال 50 یا 51 از دنیا رفت. (الاستیعاب، ج 2، ص 615)

2- عبدالله بن سعد بن ابی سرح، برادر رضاعی عثمان بود. وی از دشمنان سرسخت رسولخدا صلی الله علیه و آله بود و آن حضرت را مورد استهزا قرار می داد؛ از این رو، رسول خدا صلی الله علیه و آله خون اورا هدر دانست. وی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله از ترس، فراری بود و پس از مدّتی به مکّه آمدو به عثمان پناهنده شد. عثمان نیز او را پنهان کرده و در فرصتی مناسب نزد رسولخدا صلی الله علیه و آله آورد و برای او شفاعت کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از سکوتی وی را عفو نمود. پساز خروج او و عثمان، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سکوت من برای آن بود که کسی برخیزد و او راگردن بزند.او پس از آن به ظاهر اسلام آورد؛ ولی بعداً مرتد شد و باز هم به ظاهر اسلام آورد. عثماندر زمان خلافتش وی را فرماندار مصر ساخت و بیدادگری او سبب شورش مصریان علیهعثمان شد. (ر.ک: اسدالغابه، ج 3، ص 153-156؛ انساب الاشراف، ج 5،ص 512؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 367)

عثمان بیعت کن (ان أردتَ ألّا تختلف قریش فبایع عثمان).

عبدالله بن ابی ربیعه(1) گفت: «صدق، إن بایعتَ عثمان قلنا: سمعنا

وأطعنا؛ او راست گفت؛ اگر با عثمان بیعت کنی می گوییم: شنیدیم وپذیرفتیم».

عمّار یاسر به ابن ابی سرح گفت: «متی کنت تنصح المسلمین؛ تو از کی خیرخواه مسلمانان شده ای؟ !».

میان بنی هاشم و بنی امیّه گفتگو شد و عمّار یاسر به طرفداری از علی علیه السلام سخن گفت؛ برخی از قریش به او تاختند تا آنکه سعد بن ابی وقّاص به عبدالرّحمن گفت: «پیش از آنکه مردم در فتنه و آشوب گرفتار شوند، کار را تمام کن».

عبدالرّحمن نخست علی علیه السلام را فرا خواند و گفت: «علیک عهد الله ومیثاقه لتعملنّ بکتاب الله وسنّه رسوله وسیره الخلیفتَیْن من بعده؛ بر تو باد به پیمان و میثاق الهی (که از تو می گیرم) به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیره دو خلیفه پس از آن حضرت عمل نمایی».

1- عبدالله بن ابی ربیعه قرشی از سران قریش بود که در روز فتح مکّه اسلام آورد. او در روزفتح به امّ هانی - خواهر علی علیه السلام - پناه آورد و علی علیه السلام خواست او را بکشد، امّا أمّ هانیمانع شد. (الاستیعاب، ج 3، ص 896-897؛ اسدالغابه، ج 3، ص 128-129).

امیرمؤمنان علی علیه السلام پاسخ داد: «أرجوا أن أفعل وأعمل بمبلغ عملی وطاقتی؛ امیدوارم (علاوه بر عمل به کتاب خدا و سنت رسول خدا) به مقدار دانش و توانم (اجتهاد کنم و) عمل نمایم (نه به سنّت دو خلیفه پیشین)».

عبدالرّحمن پس از آن عثمان را فرا خواند و همین سخنان را به او گفت و عثمان پاسخ داد: «آری این گونه عمل می کنم». سپس عبدالرّحمن با او بیعت کرد.(1)

مطابق نقل دیگر، علی علیه السلام (با صراحت) در پاسخ عبدالرّحمن گفت : «بل علی کتاب الله وسنّه رسوله واجتهاد رأیی؛ بلکه برابر کتاب خدا و سنّت رسولش و بر اساس اجتهادم عمل خواهم کرد». آنگاه به عثمان گفت و او پذیرفت. این درخواست را عبدالرّحمن سه بار مطرح ساخت و در هر بار علی علیه السلام همین پاسخ را داد و عثمان نیز پاسخ مثبتش را تکرار کرد؛ در نتیجه عبدالرّحمن دست در دست عثمان نهاد و گفت : «ألسّلام علیک یا أمیرالمؤمنین».(2)

در تاریخ یعقوبی تعبیر روشن تری آمده است. مطابق نقل وی، علی علیه السلام در پاسخ عبدالرّحمن گفت: «أسیر فیکم بکتاب الله وسنّه نبیّه ما

1- تاریخ طبری، ج 4، ص 230-234 ؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 68-71 ؛ عقدالفرید، ج 4،ص 278-279 (با تلخیص)؛ همچنین ر.ک: تاریخ الاسلام ذهبی، ج 3، ص 305 ؛ تاریخالمدینه ابن شبه، ج 3، ص 929-930.
2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 188 .

استطعتُ؛ تا جایی که توان دارم در میان شما به کتاب خدا و سنّت پیامبرش رفتار می کنم». ولی عثمان در پاسخ عبدالرّحمن گفت: «لکم أن أسیر فیکم بکتاب الله وسنّه نبیّه وسیره أبیبکر وعمر؛ در میان شما برابر کتاب خدا و سنّت پیامبرش و سیره ابوبکر و عمر، رفتار خواهم کرد» و این درخواست از علی علیه السلام و عثمان دوبار تکرار شد و هر یک همان پاسخ را دادند و در بار سوم علی علیه السلام گفت: «با وجود کتاب خدا وسنّت پیامبرش نیازی به سیره هیچ کس نمی باشد ولی تو تلاش می کنی که امر خلافت را از من دور سازی» (انّ کتاب الله وسنه نبیّه لایحتاج معهما الی إجّیری أحد، أنت مجتهد أن تزوی هذا الأمر عنّی). سپس عبدالرّحمن به عثمان رو کرد و همان سخن را تکرار کرد، عثمان پذیرفت و در نتیجه با او بیعت کرد.(1)

مطابق نقلی که معتقدند طلحه نیز در جلسه شورا حضور داشت، عبدالرّحمن بن عوف به اعضای شورا گفت: شما امرتان را به سه نفر واگذار کنید. زبیر گفت: من رأی خود را به علی علیه السلام دادم و سعد گفت : من حقّ خود را به عبدالرّحمن واگذار کردم و طلحه گفت: من نیز سهم خود را به عثمان دادم. عبدالرّحمن گفت: من نیز از خلافت کنار می کشم و اما شما دو نفر کدام یک کنار می کشد؛ علی علیه السلام و عثمان هر دو ساکت شدند و عبدالرّحمن با هر دو در خلوت سخن گفت و پیمان

1- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 162 .

گرفت که هر کدام را او امیر قرار داد، دیگری اطاعت کند و آنگاه (با همان ترفندی که گفته شد) با عثمان بیعت کرد.(1)

سوم: عکس العمل ها

اشاره

با انتخاب عثمان، اشراف قریش و طیف بنی امیّه خشنود شدند، زیرا عثمان از همان قبیله بود(2) و در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مدّت زمان

مسلمانی خود نیز، هرگز کسی از مشرکان و دشمنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به قتل نرسانده بود. در نتیجه طوائف مختلف قریش از او خاطره ناخوشایندی نداشتند. لذا نقل شده است که عبدالرّحمن هنگامی که با اعیان واشراف پیرامون خلافت مشورت کرد، دریافت کرد که اکثر آنان به عثمان مایلند.(3)

آثار این خشنودی بعدها در کلام ابوسفیان نیز بروز کرد. وی روزی با صراحت به عثمان گفت: «صارتْ إلیک بعد تَیْمٍ وعدِیٍّ، فأدِرْها کالکُره، واجعَلْ أوْتادها بنیاُمیّه، فانّما هو المُلک ولا أدری ماً جنّه ولا نار؛ این خلافت پس از قبیله تَیْم (ابوبکر) و قبیله عدی (عمر) به تو رسیده است. اکنون آن را همچون گوی (میان قبیله خودت) بگردان و پایه های آن را بنی امیّه قرار ده (و بدان که) مسأله فقط، فرمانروایی است (نه

1- تاریخ الاسلام ذهبی، ج 3، ص 280؛ المنتظم، ج 4، ص 331.
2- عثمان بن عفّان بن أبی العاص بن اُمیّه بن عبد شمس.
3- تاریخ الاسلام ذهبی، ج 3، ص 305 .

خلافت اسلامی) و من که بهشت و دوزخی را نمی شناسم !».(1)

مغیره بن شعبه - که دشمنی او با اهل بیت علیهم السلام روشن است - نیز به عبدالرّحمن گفت: «کار خوبی کردی که با عثمان بیعت کردی» و به عثمان نیز گفت: «لو بایع عبدالرّحمن غیرک ما رضینا؛ اگر عبدالرّحمن با غیر تو بیعت می کرد، ما راضی نمی شدیم».(2)

ولی از سوی دیگر، علی علیه السلام و مسلمانان پاکباخته ای همچون مقداد از این انتخاب ناخشنود بودند. طبری می نویسد: پس از آنکه عبدالرّحمن با عثمان بیعت کرد، علی علیه السلام خطاب به عبدالرّحمن گفت : «حَبَوْتَه حَبْودهر، لیس هذا أوّل یوم تظاهرتم فیه علینا، فصبْرٌ جمیل والله المستعان علی ما تصفون، والله ما ولّیتَ عثمان إلّا لیردّ الأمر إلیک؛... این نخستین بار نیست که شما بر ضدّ ما هم پیمان شدید. پس صبر نیکو خواهم کرد و در برابر آنچه انجام می دهید از خداوند یاری می طلبم؛ به خدا سوگند تو خلافت را به عثمان نسپردی، جز آنکه می خواهی او نیز آن را (پس از خود) به تو برگرداند».

عبدالرّحمن وقتی این سخنان را شنید، آن حضرت را تهدید کرد وگفت: «لاتجعل علی نفسک سبیلا؛ بر ضدّ خود راه اقدامی قرار مده (وسبب قتل خودت مشو)».

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 136؛ الاستیعاب، ج 4، ص 1679. (اینسخن آن قدر زشت بود که عثمان با وی تندی کرد).
2- تاریخ طبری، ج4، ص 234؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 72 .

مقداد نیز پس از این ماجرا گفت: «ما رأیتُ مثل ما اُوتی إلی أهل هذا البیت بعد نبیّهم؛ من هرگز سراغ ندارم که با خاندانی مانند این خانواده پس از پیامبرشان رفتار شده باشد».

عبدالرّحمن به او نیز هشدار داد که مراقب باشد، فتنه انگیزی نکند! (1)

مطابق روایت دیگر، علی علیه السلام پس از تصمیم عبدالرّحمن و بیعت او با عثمان، فرمود: «خدعه وأیّما خدعه؛ خدعه و نیرنگ بود و چه خدعه ونیرنگ زشتی !». (2)

بلاذری می نویسد: اصحاب شورا با عثمان بیعت کردند، ولی علی علیه السلام بیعت نکرد؛ عبدالرّحمن خطاب به علی علیه السلام گفت: «بایع وإلّا ضربت عنقک؛ بیعت کن، وگرنه گردنت را می زنم».

به دنبال آن، علی علیه السلام از آن جلسه خارج شد و اصحاب شورا در پی او رفتند و با تهدید به وی گفتند: «بایع وإلّا جاهدناک؛ بیعت کن، در غیر این صورت با تو پیکار خواهیم کرد» در پی این تهدیدات، علی علیه السلام برگشت و با عثمان بیعت کرد. (3)

گزارش علی علیه السلام از ماجرای شورا

علی علیه السلام در گزارشی از ماجرای شورا، نخست چنین می گوید:«حتّی

1- تاریخ طبری، ج 4، ص 233 ؛ تاریخ المدینه ابن شبه، ج 3، ص 930.
2- تاریخ طبری، ج 4، ص239؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج3، ص306؛ تجارب الامم، ج1، ص421.
3- انساب الاشراف، ج 5، ص 508 .

إذا مضى لسبيله جعلها فی جماعه زعم أنّی أحدهم؛ (این وضع همچنان ادامه داشت) تا آنکه او (خلیفه دوم) به راه خود رفت و در این هنگام (ودر آستانه وفات) خلافت را در گروهی (به شورا) گذاشت که به پندارش من نیز یکی از آنان بودم».

سپس می افزاید: «فیالله وللشّوری، متی اعترض الرّیب فیَّ مع الأوّل منهم حتّی صرتُ اُقرَن إلی هذه النّظائر!؛ پناه بر خدا از این شورا! کدام زمان بود که در مقایسه من با نخستین آنان (ابوبکر و برتری من بر او) تردیدی وجود داشته باشد، تا چه رسد به اینکه مرا همسنگ امثال این افراد (اعضای شورا) قرار دهند».

آنگاه همراهی و ورود خود به شورا را بازگو می کند و می فرماید : «لکنّی أسففْتُ إذ أسفّوا، وطِرْتُ إذا طاروا؛ ولی من (به خاطر مصالح اسلام با آنها همراهی کردم) هنگامی که آنها پایین آمدند، پایین آمدم وهنگامی که پرواز کردند، پرواز نمودم».

سپس امیرمؤمنان علیه السلام به طور سربسته نتیجه شورا را بازگو می کند ومی گوید: «فصغا رجل منهم لضغنه، ومالَ الآخر لصهره، مع هَنٍ وهَن؛ سرانجام یکی از آنها به خاطر کینه اش از من روی برتافت و دیگری خویشاوندی را بر حقیقت مقدّم داشت و به خاطر دامادیش به دیگری (عثمان) تمایل پیدا کرد، علاوه بر جهات دیگر که ذکر آن خوشایند نیست». (1)

1- نهج البلاغه، خطبه 3 .

برخی گفته اند: مراد از کسی که به خاطر کینه توزی از علی علیه السلام روی گردان بود، طلحه بود؛ ولی برخی دیگر معتقدند طلحه در آن جلسه نبود و مراد سعد بن أبی وقّاص است.[1] و امّا آن کس که به خاطر خویشاوندی به عثمان مایل شد، عبدالرّحمن بن عوف بود؛ زیرا همان گونه که پیش از این گفته شد، عبدالرحمن با «امّکلثوم» خواهر عثمان ازدواج کرده بود.

جمله «مع هنٍ وهَن» کنایه از امور زشتی است که نمی توان به آن تصریح کرد[2] و شایدً اشاره به انگیزه رأی عبدالرّحمن باشد که آن

حضرت به او گفته بود: رأی وی به عثمان برای این بود که عثمان نیز پس از خویش، خلافت را به وی بسپارد.

بار دیگر نیز مراعات مصالح مسلمین

علی علیه السلام در ماجرای شورای شش نفره به خلافت نرسید و پس از اعتراض، با عثمان بیعت کرد؛ امّا نه از آن رو که او را شایسته این جایگاه بداند، بلکه آن حضرت برای جلوگیری از ایجاد آشوب و پرهیز از درگیری داخلی، راه همکاری را در پیش گرفت.

علی علیه السلام در خطبه 74 نهج البلاغه این مسأله را به خوبی منعکس می سازد. ماجرای شأن ورود این خطبه از این قرار است :

1- ر.ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 189 .

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 184 .

ابن ابی الحدید معتزلی می نویسد: «پس از بیعت عبدالرّحمن وحاضران با عثمان، نخست علی علیه السلام از بیعت خودداری کرد و گفت : «شما را به خدا سوگند می دهم، آیا در آن روز که رسول خدا صلی الله علیه و آله میان مسلمانان پیمان برادری برقرار کرد، در میان شما کسی جز من وجود دارد که آن حضرت میان او و خودش پیمان برادری برقرار کند؟ !» همگی پاسخ دادند: نه. سپس فرمود: «آیا در میان شما کسی جز من هست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره او گفته باشد: «من کنتُ مولاه فهذا مولاه» گفتند: نه.

آنگاه فرمود: «آیا در میان شما کسی جز من وجود دارد که پیامبر درباره او گفته باشد: «أنت منّی بمنزله هارون من موسی إلّا أنّه لا نبیّ بعدی؛ تو نسبت به من، همانند هارون نسبت به موسی هستی، جز آنکه بعد از من پیامبری نیست». گفتند: نه.

سؤال کرد: «آیا در میان شما کسی هست که در ارتباط با ابلاغ سوره برائت مورد اعتماد قرار گرفته باشد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرموده باشد: این سوره را (برای قرائت بر مشرکان در سرزمین منا) جز من و یا مردی که از من است، نباید ابلاغ کند؟» همگی گفتند: نه.

فرمود: «آیا می دانید که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بارها از میدان جنگ فرار کردند، ولی من هرگز فرار نکردم؟» گفتند: آری.

فرمود:«کدام یک ازمابه رسول خدا صلی الله علیه و آله ازنظرخویشاوندی نزدیک تر است؟» گفتند: تو. اینجا بود که عبدالرّحمن بن عوف سخن علی علیه السلام را

قطع کرد و گفت: «ای علی! مردم جز به عثمان راضی نبودند، بنابراین، خودت رابه زحمت میندازودرمعرض خطر(شمشیر)قرارمده».

سپس عبدالرّحمن به گروه پنجاه نفری که سرکرده آنان «ابوطلحه انصاری» بود رو کرد و گفت: ای ابوطلحه! عمر چه دستوری به تو داده است؟ گفت: به من دستور داده آن کس که میان مسلمانان اختلاف بیندازد را به قتل برسانم.

عبدالرّحمن آنگاه رو به علی علیه السلام کرد و گفت: اکنون بیعت کن، وگرنه دستور عمر را درباره تو به اجرا خواهیم گذاشت!

علی علیه السلام فرمود: «لقد علمتم أنّی أحقّ النّاس بها من غیری؛ ووالله لأُسلمنَّ ما سَلِمت اُمور المسلمین، ولم یکن فیها جور إلّا علیَّ خاصّه، إلتماساً لأجر ذلک وفضله، وزهداً فیما تنافستموه من زُخْرفه وزِبْرجه؛ شما خوب می دانید که من از هر کس، به امر خلافت شایسته ترم (ولی شما به خاطر آنکه مرا در مسیر منافع خود نمی بینید، مانع آن شدید) امّا به خدا سوگند! تا هنگامی که اوضاع مسلمین رو به راه باشد و تنها به من ستم شود، سکوت اختیار می کنم، تا از این طریق پاداش و فضل الهی را به دست آورم و در برابر زر و زیورهایی که شما به خاطر آن با یکدیگر رقابت دارید، پارسایی ورزیده باشم». سپس آن حضرت دست خود را دراز کرد و بیعت نمود.(1)

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 167-168. شرح خطبه 74. آن حضرت درطول خلافت عثمان بارها خلاف کاریهای وی را متذکّر می شد و به تبعید ابوذر و اجحافعمّال او اعتراض می کرد. هر چند تلاش داشت به وحدت امّت اسلامی آسیبی نرسد.

روشن است که علی علیه السلام حاضر نیست برای رسیدن به خلافت - که حقّ اوست - از هر ابزاری استفاده کند و با درگیری و لشکرکشی آن را به دست آورد. او ظلم بر خود را برای جلوگیری از تفرقه و نابودی اصل اسلام تحمّل می کند. امّا از یکسو، با امتناع نخستین خود و احتجاج با اصحاب شورا حقّانیت خود را بار دیگر در تاریخ ثبت کرد و از سوی دیگر، خشونت برخی از صحابه و کینه توزی آنان را برای آیندگان به تصویر کشید.

موضع طلحه

مطابق نقل طبری وابن اثیر، روزی که برای عثمان بیعت گرفته شد، طلحه وارد مدینه شد؛ به او گفته شد: با عثمان بیعت کن! گفت: آیا همه قریش راضی اند؟ گفتند: آری.

آنگاه طلحه نزد عثمان آمد و گفت: آیا مردم با تو بیعت کردند؟ عثمان پاسخ داد: آری. طلحه گفت: من نیز از آنچه مردم انجام دادند، روی گردان نخواهم شد. و در پی آن، با عثمان بیعت کرد.(1)

ولی بلاذری می نویسد: طلحه در منطقه «سَرات»(2) برای رسیدگی به

1- تاریخ طبری، ج 4، ص 234؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 72 .
2- مکانی میان مکّه و یمن (سیره نبویه، ابن کثیر، ج 4، ص 621) و یا مکانی در منطقهطائف (تاج العروس، ج 7، ص 284، واژه عیر).

اموالش رفته بود و پس از ضربت خوردن عمر، فرستاده ای با شتاب به سوی وی رفت و او را از ماجرا باخبر ساخت؛ طلحه نیز به سرعت به سوی مدینه حرکت کرد، امّا زمانی رسید که مردم با عثمان بیعت کرده بودند. طلحه با دیدن این ماجرا در خانه خود نشست و بیرون نیامد وگفت: «مثلي لايفتأت عليه ولقد عجلتم وأنا على أمرى؛ نسبت به من نباید خودرأیی می شد (و نباید بدون حضور من تصمیم گرفته می شد) شما عجله کردید در حالی که من در پی کارم رفته بودم».

عبدالرّحمن که از این ماجرا مطّلع شد، به نزد طلحه رفت، حرمت اسلام را نزد وی بزرگ شمرد و او را از ایجاد تفرقه پرهیز داد (و وادار به بیعت کرد).(1)

چهارم: تحلیل و بررسی

با آگاهی از تاریخ شورای شش نفره و نحوه انتخاب عثمان چند نکته قابل توجّه است :

1. خلیفه دوم در بستر مرگ اظهار داشت که اگر سالم غلام آزاد شده حذیفه زنده بود، او را برای خلافت بر می گزید، این در حالی است که او و ابوبکر در روز سقیفه در برابر انصار تصریح کردند که خلافت باید از میان قریش و خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و از این رو، سعدبن

1- انساب الاشراف، ج 5، ص 505 .

عباده را از رسیدن به خلافت دور داشتند(1) ، امّا در اینجا آرزو می کرد که

سالم زنده بود تا خلافت را بی تردید به او می داد، با آنکه به تصریح مورّخان و رجال شناسان «سالم» اهل فارس بود.(2)

علاوه بر آن، فضایلی که از ابوعبیده جرّاح و سالم ذکر کرده وتصریح نمود اگر آنان زنده بودند - به سبب این فضایل - خلافت را به آنها می سپرد، بیش از آن را علی علیه السلام دارا بود، امّا حاضر نشد، به این حق اعتراف کند و آن حضرت را به خلافت معرّفی نماید.

همچنین اگر ملاک سابقه و شایستگی - بدون ملاحظه قومیّت - باشد، عمّار یاسر نیز از مجاهدان و سابقین در اسلام است و پدر و مادرش زیر شکنجه شهید شدند، چرا از او نامی نبرده است؟!

به نظر می رسد برجستگی این دو تن، همراهی آنان با خلیفه در ماجرای سقیفه بود(3) ، او حتّی خالد بن ولید را شایسته خلافت

می دانست، با آنکه خالد از سابقین در اسلام نبود و ماجرای کشتن مالک بن نویره و همبستری با همسرش در همان شب در زمان ابوبکر، توسّط خالد، چنان عمر را خشمگین کرده بود که معتقد بود او باید رجم شود، ولی ابوبکر موافقت نکرد.(4) با این حال، او را شایسته خلافت می شمرد!

1- تاریخ طبری، ج 3، ص 221؛ صحیح بخاری، ج 8، ص 27 (برای آگاهی بیشتر به کتاب«مشروعیت سقیفه» از همین مجموعه مراجعه کنید).
2- ر.ک: اسدالغابه، ج2، ص155؛ الاستیعاب، ج2، ص567؛ الطبقات الکبری، ج 3، ص62.
3- ر.ک: «مشروعیت سقیفه» از همین مجموعه.
4- .ر.ک:کامل ابن اثیر،ج2،ص359؛البدایه والنهایه،ج6،ص323؛تاریخ طبری،ج3،ص280.

2. او با آنکه علی علیه السلام را شایسته این جایگاه می دانست و معتقد بود که اگر وی به خلافت برسد، مردم را بر جاده حق نگه می دارد، ولی با این حال، گاه با این بهانه که نمی خواهم خلافت را بر مردم تحمیل کنم وگاه به بهانه شوخ طبع بودن علی علیه السلام از معرّفی آن حضرت خودداری نمود.

اگر خوشبینانه قضاوت کنیم، باید گفت: چون خلیفه دوم روحیه ای تند و خشن داشت، نمی توانست مردی را که دارای روحیه نرم و شوخ طبعی است بپسندد؛ ولی روشن است که علی علیه السلام نسبت به مسلمانان و مؤمنان مهربان و خوشرو بود، ولی در برابر متجاوزان، معاندان و ستمگران سخت و نستوه. این روحیه ای است که آن حضرت هم در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و هم بعدها در طول خلافت پنج ساله خود نشان داد و این چیزی است که قرآن به آن دستور داده است.

علاوه بر آن، بهانه عدم تحمیل خلیفه بر مردم نیز پذیرفته نیست؛ زیرا اوّلا؛ خود عمر در ماجرای سقیفه، خلافت ابوبکر را بر مردم تحمیل کرد. ثانیاً؛ توده مردم به علی علیه السلام علاقمند بودند و از خلافت او استقبال می کردند.

3. تشکیل شورا به این شکل خاص از چه مبنایی نشأت گرفته است. اگر بنا هست به فرمان خداوند به مشورت در امور عمل شود(1) ، باید

1- (وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) (شوری، آیه 38) (وَشَاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ) (آل عمران،آیه 159).

خلیفه دوم خود پس از مشورت با بزرگان و مردم، کسی را به عنوان خلیفه معرّفی کند. نه آن را به شورایی بسپارد آن هم مرکب از چند نفر محدود.

در حقیقت، کار خلیفه دوم از قسم مشورت نیست؛ بلکه تشکیل هیأت انتصابی جهت مشورت میان خود و تعیین خلیفه است و با مشورت مورد نظر اسلام متفاوت است.

از سوی دیگر، این نوع تشکیلات نه از قسم مراجعه به آرای عمومی است و نه مراجعه به خبرگان امّت. زیرا در این صورت باید دیگر بزرگان مهاجر و انصار نیز مورد مشورت ومراجعه قرار می گرفتند و محدوده آن در شش نفر خلاصه نمی شد.

مبنای گزینش برخی از این افراد نیز بیشتر به جریان قبایلی و قومی شبیه است تا شایسته گزینی. گویا خلیفه دوم از سه قبیله بانفوذ قریش یعنی بنی هاشم، بنی امیه و بنی زهره افرادی را برای این شورا برگزید؛ چرا که خود وی (مطابق بعضی از نقل ها) پاره ای از عیوب برای برخی از افراد شورا برشمرد که نشان از ضعف مدیریت و عدم شایستگی آنان در خلافت است.

مثلا درباره زبیر گفت: تو یک روز انسان و روز دیگر شیطانی؛ وسعدبن ابی وقّاص را کارآزموده جنگی دانست، نه شایسته خلافت؛ به عبدالرّحمن گفت: خلافت به انسان ضعیفی مانند تو نمی رسد و عثمان را کسی دانست که بنی امیّه را بر گُرده مردم سوار می کند و به سبب ستم

آنان، و شورش همگانی خود را به کشتن می دهد و طلحه را تحت فرمان همسرش معرّفی کرد. (مدارک آن گذشت).

4. فرمان خلیفه به گردن زدن همه آن شش نفر در صورت عدم توافق و کشتن اقلیّت در صورت مخالفت با اکثریت نیز هیچ گونه مبنای شرعی و دینی ندارد.

ممکن است اعضای شورا نتوانند بر سر انتخاب خلیفه به توافق برسند، در این صورت می توانست خلیفه ساز و کار مناسبی دیگر را پیش بینی کند، نه دستور قتل شش تن از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را صادر نماید.

علاوه بر آن، در صورتی که بعضی از اعضا با خلیفه منتخب موافق نباشد و بیعت نکند، چرا باید گردن او زده شود. زیرا بیعت نکردن با خروج بر ضدّ خلیفه متفاوت است، همان گونه که در زمان خلافت علی علیه السلام افرادی مانند سعد بن ابی وقّاص، عبدالله بن عمر، حسّان بن ثابت و زید بن ثابت با آن حضرت بیعت نکردند، امّا علی علیه السلام آنها را آزاد گذاشت.(1)

5. خلیفه دوم در حالی که به اعضای شورا می گوید: شما کسانی هستید که پیامبر صلی الله علیه و آله از شما راضی بود، ولی درباره طلحه می گوید: تو کسی هستی که به خاطر جمله ای که درباره حجاب گفته بودی، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که از تو ناراضی بود، از دنیا رفت. در حقیقت، سخنان

1- ر.ک: تاریخ طبری، ج4، ص 429-430؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 191 .

نخستین خود را با جمله اخیر نقض می کند!

6. دادن حقّ رأی نهایی - در صورت تساوی - به عبدالرّحمن بن عوف نیز سؤال برانگیز است. او در حالی عبدالرّحمن را صاحب این امتیاز کرد که هرگز عبدالرّحمن در سابقه و فضایل و شایستگی به علی علیه السلام نمی رسید. اگر امتیازات به سبب سابقه و جهاد است، باید کفّه ای که علی علیه السلام در آن است سنگین تر باشد.

7. گزینش اعضای شورا به گونه ای بود که از آغاز محرومیّت علی علیه السلام از خلافت قابل پیش بینی بود؛ همان گونه که خود آن حضرت بیان کرد. زیرا از یک سو، سعد بن ابی وقّاص وعبدالرّحمن بن عوف هر دو از یک قبیله بودند و آنان با یکدیگر متّحد بودند. از سوی دیگر، رسول خدا صلی الله علیه و آله میان عثمان و عبدالرّحمن عقد اخوّت بسته بود(1) و همچنین عبدالرّحمن داماد عثمان نیز بود.

طلحه نیز از قبیله «تَیْم» بود؛ از همان قبیله خلیفه اوّل. علاوه بر آن، داماد ابوبکر نیز بود، زیرا امّکلثوم دختر ابوبکر و خواهر عایشه همسر او بود(2) . روشن است از نظر تمایلات قبیله ای با توجّه به آنچه در سقیفه اتفاق افتاد، او به علی علیه السلام متمایل نباشد. بنابراین، تنها زبیر که مادرش (صفیّه) از بنی هاشم و پسر عمّه علی علیه السلام بود، می توانست به علی علیه السلام متمایل باشد.

1- ر.ک: مستدرک حاکم، ج 13، ص 14 ؛ الطبقات الکبری، ج 3، ص 174 .
2- ر.ک: الاصابه، ج 3، ص 432 ؛ المنتظم، ج 5، ص 111 .

همان گونه که گذشت عبّاس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله نیزازعلی علیه السلام خواست وارد شورا نشود، چرا که به اعتقاد او خلافت را به علی علیه السلام نمی دادند.

بنابراین، نحوه چینش این افراد به گونه ای بود که کارشناسان پیش بینی می کردند، ردای خلافت بر اندام عثمان پوشانده شود.

جالب آنکه خود خلیفه دوم نیز پیش بینی خلافت عثمان را می کرد!

ابن سعد در کتاب الطبقات می نویسد: «سعید بن عاص اموی می گوید: در زمان خلافت عمر نزد او آمدم و تقاضا کردم مقداری بر زمین خانه ام بیفزاید. عمر فردای آن روز با من به خانه ام آمد و با پای خود خطی کشید و مقداری بر زمین خانه ام افزود. گفتم: ای امیرمؤمنان! بیشتر به من زمین بدهید که اهل و عیال من زیادند! گفت : اکنون همین مقدار برای تو کافی است، ولی این سخن را پنهانی به تو می گویم که به زودی، پس از من کسی حاکم خواهد شد که رعایت پیوند خویشاوندی تو را خواهد نمود و خواسته تو را برآورده خواهد ساخت (... سیلی الأمر بعدی من یصل رحمک ویقضی حاجتک).

سعید می افزاید: «دوره حکومت عمر صبر کردم، تا آنکه عثمان خلیفه شد و به حکم شورا به خلافت رسید. او رعایت خویشاوندی مرا کرد و بسیار به من احسان نمود و خواسته مرا برآورده ساخت».

احسان عثمان به سعید بن عاص، تا آنجا بود که وی را پس از عزل ولید بن عقبه، به فرمانداری کوفه منصوب کرد.(1)

1- الطبقات الکبری، ج 5، ص 23 (با اندکی تلخیص).

البته جای شگفتی نیست که خلیفه دوم چنین پیش بینی درباره عثمان نماید و با نقشه حساب شده ای او را به خلافت برساند. زیرا مطابق بسیاری از نقل ها، ابوبکر در حال احتضار عثمان را احضار کرد تا وصیّتی در امر خلافت بنویسد. به او گفت: «بنویس بسم الله الرّحمن الرّحیم، این وصیتی است که ابوبکر به مسلمانان نموده است. امّا بعد...

ابوبکر در همین حال بیهوش شد، ولی عثمان خودش این جمله ها را نوشت :

«امّا بعد، فإنّی قد استخلفتُ علیکم عمر بن الخطّاب، ولم آلُکُم خیرآ؛ من عمر بن خطّاب را بر شما خلیفه قرار دادم و از هیچ خیر و خوبی در حقّ شما فروگذار نکردم !».

هنگامی که عثمان این جملات را نوشت، ابوبکر به هوش آمد و گفت: بخوان و او همه آنچه خود نوشته بود را نیز خواند؛ ابوبکر تکبیر گفت و سپس افزود: من تصوّر می کنم (این که عجله کردی و خلافت را به نام عمر نوشتی برای این بود که) ترسیدی اگر من به هوش نیایم و بمیرم، مردم دچار اختلاف شوند. عثمان گفت: آری، چنین بود. ابوبکر در حقّ او دعا کرد !(1)

خلیفه دوم از یک سو تصریح به نام عثمان نمی کند، تا متّهم به

1- تاریخ طبری، ج 3، ص 439 ؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 425 ؛ همچنین ر.ک: انسابالاشراف، ج 10، ص 88-89 ؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج 3، ص 117 ؛ الطبقات الکبری،ج 3، ص 149 ؛ کنزالعمّال، ج 5، ص 676 .

جانبداری نشود، اما از سوی دیگر محبّت و احسان عثمان در سال 13 هجری را در سنه 23 جبران می کند: (هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلاَّ الْإِحْسَانُ).

8. امیرمؤمنان علی علیه السلام با این پیش بینی که خلافت به او نمی رسد، باز هم وارد شورا شد؛ این اقدام می تواند دو دلیل عمده داشته باشد.

نخست آنکه : آن حضرت خود را شایسته امامت و خلافت می دانست و لازم می دید در آن جلسه شرکت کند و با استدلال، حقّانیت خود را اثبات نماید و در صورت عدم مشارکت ممکن بود گفته شود که او چون خود را لایق این جایگاه نمی دید، در آن شرکت نکرد و یا اگر می آمد، ما او را خلیفه می کردیم. روشن است مردی مانند آن حضرت که معتقد است از هر کسی به جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله شایسته تر است و معتقد بود از روز پس از وفات آن حضرت، باید در جایگاه رهبری مردم قرار گیرد، ولی او را سال ها از این منصب دور نگه داشته اند، از این فرصت استفاده کند و برای مقام رفیع امامت امّت تلاش نماید. این تلاش و شرکت، یک بار دیگر حقّانیت او را در دست یابی به آن جایگاه روشن ساخت و همچنین سیاست خلیفه دوم و ترفند برخی از اعضای شورای منتخب را برای محروم ساختن وی از این جایگاه نمایان کرد. و این نکته مهمّی برای ثبت در تاریخ و قضاوت آیندگان است.

دوم آنکه : خود آن حضرت علت حضورش را در آن جلسه برای دوری از تفرقه دانست. به این معنا که امیرمؤمنان علی علیه السلام همچون

گذشته مصلحت اسلام و وحدت و یکپارچگی جامعه اسلامی را مورد لحاظ قرار داد و برای اجتناب از ایجاد تشتّت و تفرقه و کمک به وحدت مسلمانان از عزلت و مخالفت و موضع گیری دوری جست وبه شورای منتخب پیوست.

9. نکته جالب توجّه، طرفداران عثمان و علی علیه السلام در میان مردم بود؛ خواندیم که افرادی همانند عمّار یاسر و مقداد که از مؤمنان پاکباخته واز سابقان در اسلام و از بدریّون بودند؛ از علی علیه السلام طرفداری می کردند؛ ولی چهره هایی که تا آخرین توان با رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت کردند و از روی اجبار و اکراه اسلام آوردند و برخی از آنها خونشان را پیامبر صلی الله علیه و آله هدر دانسته بود، از عثمان طرفداری می نمودند.

این گروهِ دور مانده از منصب های اجتماعی و دشمنان اسلام ورسول خدا صلی الله علیه و آله در علی علیه السلام چه می دیدند که با خلافت او مخالف بودند و در عثمان چه ویژگی هایی را نشان داشتند که یکپارچه از او طرفداری می کردند. این مسائل را تاریخ به مرور زمان پاسخ داد وحیف و میل های اشراف قریش در خلافت عثمان و مخالفت و نبرد آنان با علی علیه السلام در عصر خلافت آن حضرت، به روشنی از نیّات آنان پرده برداشت.

شیخ محمد عبده دانشمند معروف اهل سنّت و شارح برجسته نهج البلاغه در توضیح خطبه 74 نهج البلاغه می نویسد: «بیعت عثمان صحنه مبارزه میان حکومت قبایلی قریش - همان کسانی که

سخت ترین جنگ ها را بر ضدّ اسلام راه انداختند - و میان توده مردمی بود که با شور و اشتیاق اسلام را پذیرفته بودند. آنان که برای عثمان خلافت را آماده ساختند و آنان که از بیعت وی پشتیبانی کردند، کسانی بودند که از خلافت فقط امارت قریش می فهمیدند نه غیر آن. و هرگز در محاسبات آنان خلافت به عنوان ریاست اسلامی که باید از مستضعفان حمایت کند و از محرومان دفاع نماید، نبوده است...».

سپس می افزاید: «آن گفتگویی که در بیرون منزلی که برای تعیین خلیفه اجتماع کردند میان مردم صورت گرفت به خوبی گواهی می دهد که توده مردم با علی علیه السلام بودند، ولی مردانی از قریش که پیش از این با پیامبر صلی الله علیه و آله جنگیدند - فقط این گروه - ضدّ علی علیه السلام بودند».

آنگاه در یک جمله کوتاه می نویسد: «وبنفس العصبیّه والحقد اللَّذیْن حاربوا بهما محمّداً، حاربوا بهما علیّاً؛ آنان با همان «تعصّب» و «کینه ای» که با محمّد جنگیدند، با همان دو انگیزه با علی علیه السلام مخالفت نموده و پیکار کردند».

شیخ محمد عبده آنگاه آن گفتگوها را نقل می کند (که ما آن را به نقل از طبری ذکر کرده ایم) و در پایان می نویسد: «ولی در نهایت عبدالرّحمن قرشی با عثمان بیعت کرد و هنگامی که عمّار ناراحت از آنجابرخاست،تمامی قریش به اوتوهین کردندواوراازخودراندند».(1)

1- شرح نهج البلاغه عبده، ص 176 .

10. طرح عبدالرّحمن بن عوف برای محروم ساختن علی علیه السلام از خلافت و سپردن آن به عثمان نیز بسیار زیرکانه بود. او برای رفع اتهام از خویش و اثبات بی طرفی خود در حضور مردم، نخست علی علیه السلام را فرا خواند و برای بیعت با وی، شرطی را مطرح کرد که مطمئن بود آن حضرت نخواهد پذیرفت؛ و آن، بیعت با شرط عمل به سیره شیخین (همراه با عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله) بود. زیرا از یک سو می دانست که علی علیه السلام در طول خلافت آن دو تن، منتقد عملکرد آنان بود. علاوه بر آنکه خود را منصوب از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانست، از نظر فضایل و مراتب علمی نیز از آنان بسیار برتر بود، تا جایی که مرجع علمی و گره گشای مشکلات دو خلیفه بود. نمی توان از افضل خواست، مطابق سیره مفضول عمل کند.

از سوی دیگر، عبدالرّحمن می دانست که علی علیه السلام مرد حقّ است و حاضر نیست برای رسیدن به خلافت از خلاف گویی استفاده کند؛ امروز وعده عمل به سیره ابوبکر و عمر دهد و فردا که به حکومت رسید، مطابق نظر خویش عمل نماید. پس از شنیدن جواب منفی از علی علیه السلام عثمان را فراخواند و همین شرایط را برای او مطرح ساخت و در پی شنیدن جواب مثبت با او بیعت نمود. اینجاست که علی علیه السلام با صراحت این طرح را خدعه ای می نامد.

* * *

در اینجا دو نکته دیگر نیز قابل توجّه است :

نخست آنکه : هر چند عثمان وعده داد که مطابق سیره ابوبکر و عمر عمل نماید، ولی تاریخ نشان می دهد که او هرگز چنین نکرد. از جمله آنکه وی حکم بن ابی العاص و پسرش مروان را که رانده شده وتبعیدی رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و ابوبکر و عمر نیز اجازه ورود به مدینه را به آنها ندادند، مورد محبّت قرار داد؛ آنها را وارد مدینه ساخت و عطایایی به آنان بخشید و حتّی مروان را مشاور اعظم خود قرار داد.(1)

علاوه بر آن، با بذل و بخشش بیت المال به خویشاندان و گماردن افراد ناصالح از خویشان خود به مناصب نیز، از سیره گذشتگان تخطّی کرد.(2)

دیگر آنکه : علی علیه السلام معتقد بود، عبدالرّحمن به آن انگیزه که عثمان پس از خودش، او را خلیفه قرار دهد، با وی بیعت نمود و آنگاه فرمود : «والله کل یومٍ هو فی شأن؛ خداوند هر روز در شأن و کاری است»(3)

اشاره به اینکه خداوند نمی گذارد تو به مقصودت برسی.

جالب آنکه پس از مدّتی میان عبدالرّحمن و عثمان اختلاف افتاد. ابن عبد ربّه می نویسد: «پس از آنکه عثمان جوانان ناشایست از خاندان

1- ر.ک: اسدالغابه، ج 1، ص 515؛ انساب الاشراف، ج 5،ص 513-514 ؛ تاریخ یعقوبی،ج 2، ص 164 ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 148-150 .
2- ر.ک: انساب الاشراف، ج 5، ص 541-542 و ص 580؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج 1، ص 198-199 .
3- تاریخ طبری، ج 4، ص 233 ؛کامل ابن اثیر، ج 3، ص 71 .

خود را به امارت شهرها برگزید و آنان را بر بزرگان اصحاب برتری داد؛ به عبدالرّحمن اعتراض شد که این نتیجه تصمیم توست. عبدالرّحمن گفت: من گمان نمی کردم، چنین شود. آنگاه به نزد عثمان رفت و او را مورد سرزنش قرار داد و به او گفت: من خلافت را به تو واگذار کردم به این شرط که در میان ما به سیره ابوبکر و عمر رفتار کنی؛ ولی تو با سیره آنان مخالفت کردی و به خاندانت توجّه ویژه نمودی و آنان را بر گرده مسلمانان مسلّط ساختی!

عثمان پاسخ داد: عمر دست خویشاوندانش را برای خدا از حکومت قطع کرد و من نیز به خاطر خدا به آنان مهربانی می کنم و بذل و بخشش می نمایم (هر دو به خاطر خداست!!).

عبدالرّحمن ناراحت شد و گفت: «للهِ علیَّ أن لا اكلّمک أبدآ؛ با خدا پیمان می بندم که هرگز با تو سخن نگویم» و همین گونه نیز عمل کرد و تا هنگام مرگ با عثمان سخن نگفت. حتی وقتی که بیمار بود و عثمان به عیادتش آمد، عبدالرّحمن چهره اش را به سمت دیوار کرد و با او سخن نگفت.(1)

بنابر نقل بلاذری، عبدالرّحمن وصیت کرد پس از مرگش عثمان بر او نماز نگذارد. از این رو، پس از مرگ عبدالرّحمن، زبیر بر او نماز خواند و برخی می گویند سعد بن ابی وقّاص بر او نماز گذارد.(2)

1- عقدالفرید، ج 4، ص 280؛ ر.ک: انساب الاشراف، ج 5، ص 546-547 .
2- انساب الاشراف، ج 5، ص 547 .

11. همان گونه که در تاریخ خواندیم، این بار نیز علی علیه السلام با میل ورغبت با خلیفه وقت بیعت نکرد و در واقع بیعت او زیر سایه تهدید صورت گرفت و آن حضرت برای حفظ وحدت مسلمین آن را پذیرفت. بنابراین، می توان گفت: از نظر علی علیه السلام که میزان حقّ ومصداق اتمّ حدیث ثقلین است، خلافت عثمان مشروعیّت نداشت، با نوعی نیرنگ انجام پذیرفت و با تهدید اِعمال شد.

12. پی آمدهای شورای شش نفره و انتخاب عثمان نیز در تحوّلات تاریخ اسلام قابل دقّت و بررسی است.

نخستین ره آورد کار خلیفه دوم این بود که آن پنج نفر خود را همطراز علی علیه السلام و شایسته تصدی امر خلافت دیدند. بعدها نیز باقیمانده آن گروه، به عنوان افرادی که عضو شورای شش نفره بودند، دارای اهمیتی در جامعه اسلامی شدند. از این رو، در زمان خلافت علی علیه السلام معاویه نامه ای به زبیر می نویسد و از او می خواهد به شام برود تا خود و مردم شام با او به عنوان خلیفه بیعت کنند.(1)

در پاره ای از نقل های تاریخی آمده است که معاویه به زبیر نامه نوشت که من برای تو و بعد از تو برای طلحه بیعت گرفته ام، بنابراین عراق را از دست ندهید.(2)

1- ر.ک: انساب الاشراف، ج 2، ص 257 .

2- البدء والتاریخ، ج 5، ص 211. یعقوبی نامه دیگری را از معاویه به سعد بن ابی وقاص نقلمی کند که در آن، ضمن تحریک وی برای رویارویی با علی، به مسأله حضور او در شورا بههمراه طلحه و زبیر اشاره می کند (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 187).

پی آمد بسیار تأسّف بار دیگر شورا که با انتخاب عثمان اتفاق افتاد، تقویت جبهه بنی امیّه بود. آنان که دشمنان قسم خورده رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و پس از فتح مکه و در لوای پیروزی چشمگیر اسلام به ظاهر مسلمان شده بودند، ناگهان قدرت یافتند. مروان بن حکم مشاور اعظم عثمان شد و معاویه بیش از گذشته در شام تقویت گردید. و افرادی مانند عبدالله بن عامر و عبدالله بن ابی سرح که در جبهه مخالف اسلام بودند و خون برخی از آنان را پیامبر صلی الله علیه و آله هدر اعلام کرده بود و از ترس اسلام آورده بودند و همچنین ولید بن عقبه که آیه 6 سوره حجرات(1)

درباره او نازل شده، به فرمانداری شهرها منصوب شدند. صحابی معروفی چون ابوذر به ربذه تبعید شد و در غربت جان داد(2) و صحابی جلیل القدری همچون عبدالله بن مسعود مورد آزار و توهین و ضرب وشتم قرار گرفت.(3)

خلیفه دوم با آنکه پیش بینی می کرد اگر عثمان خلیفه شود، خویشاوندان خود را بر مردم مسلّط می سازد، ولی طرح خلافت را به گونه ای چید که از آن عثمان بیرون آید.

1- (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا).
2- ر.ک: اسدالغابه، ج 1، ص 357 ؛ انساب الاشراف، ج 5، ص 542-544؛ تاریخ یعقوبی،ج 2، ص 172-173 .
3- ر.ک: انساب الاشراف، ج 5، ص 524-525 ؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 171-172 .

روشن است که تقویت جبهه اموی فرجامی همچون جنگ های جمل و صفین را در پی داشت و سبب تضعیف حکومت اسلامی علی علیه السلام شد. چرا که در ماجرای جنگ جمل، مروان بن حکم و برخی دیگر از امویان حضور داشتند و معاویه نیز طلحه و زبیر را تحریک به برپایی آن جنگ کرد.

جنگ صفین نیز محصول طغیان معاویه و جبهه گیری او در برابر علی علیه السلام بود. از دل آن جنگ، خوارج برآمدند و جنگ نهروان پیش آمد و ابن ملجم خارجی قاتل علی علیه السلام شد.

با شهادت آن حضرت و خیانت برخی از یاران امام حسن علیه السلام ، زمینه هجوم و لشکرکشی معاویه فراهم شد و در نهایت موفق شد زمام حکومت را به دست گیرد و حکومت اموی را بنیان نهد که یکی از عواقب شوم آن، ولایت عهدی یزید و در نهایت حکومت او بود که شهادت امام حسین علیه السلام و ماجرای کربلا، حمله به مدینه و آتش زدن کعبه را در پی داشت.

اگر سیر تاریخی کربلا و عاشورا را پی گیری کنیم سرِ آن رشته، به شورای شش نفره می رسد که خلافت عثمان و سپس تقویت جبهه اموی را در پی داشت و هنوز که هنوز است رنج آن زخم عمیق بر اندام تاریخ اسلام نمایان است و آثارش تاکنون نیز باقی است.

نتیجه آنکه، پیامد کوتاه مدت شورای شش نفره، خلافت عثمان، رواج تبعیض و خویشاوند سالاری و تقویت جبهه اموی در عصر

زمامداری او بود و پیامد درازمدّت آن - که هنوز اسلام و امّت اسلامی از آن رنج می برد - تضعیف جبهه اهل بیت علیهم السلام ، شورش علیه امیرمؤمنان علی علیه السلام و سلطه فرزندان ابوسفیان و مروانیان بر جان و مال مردم و تاخت و تاز علنی به ارزش های اسلامی بود.

داستان جعل حدیث در عصر معاویه(1) و بدعت های فراوان در دین

در عصر او و فرزندش یزید، لعن و ناسزاگویی علنی به علی علیه السلام بر فراز منابر و ماجرای غم انگیز کربلا و آثار مخرّب فرهنگی حکومت آنان و ایجاد شکاف و اختلاف در میان مسلمانان و پدیدآمدن فرقه های گوناگون همه و همه از آثار درازمدّت شورای شش نفره است که همچنان امّت اسلامی از آن رنج برده و بار آن تصمیمِ ناصواب، بر دوش امت سنگینی می کند. (بررسی این پیامدها خود کتاب مستقلی را می طلبد).

پایان بخش این بحث، سخن ابن ابی الحدید معتزلی است؛ او درباره شورای شش نفره می نویسد: «... فإنّ ذلک کان سبب کلّ فتنه وقعت وتقع إلی أن تنقضی الدّنیا؛ سبب ایجاد هر فتنه ای که واقع شده و تا پایان دنیا واقع خواهد شد، همان شوراست».(2)

* * *

1- برای آگاهی از تلاش معاویه برای جعل حدیث و کتمان فضایل اهل بیت رجوع کنید به :شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 73 و ج 11، ص 44-46.
2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 11، ص 11 .

خلاصه و جمع بندی

در این نوشتار، یکی دیگر از مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام مورد بحث قرار گرفت و آن شورای شش نفره ای بود که توسّط خلیفه دوم برای تعیین خلیفه بعدی تشکیل شد. این مسأله از این نظر سؤال برانگیز است که عمل خلیفه دوم مطابق موازین شناخته شده ای نبود. زیرا نه با عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله هماهنگی داشت و نه با سیره خلیفه اوّل. علاوه بر آن، با نگاه دقیق تر، از قبیل مشورت مورد نظر اسلام و مورد عمل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز نبود. زیرا، دراین صورت لازم بود که خلیفه دوم خود پس از مشورت با بزرگان قوم کسی را به صراحت به عنوان خلیفه بعدی معرفی نماید.

* پرسش دیگر اذهان جستجوگر آن است که چرا خلیفه دوم تعیین خلیفه را فقط به شورایی شش نفره واگذار کرد در حالی که بزرگان اصحاب دیگری نیز بودند که می توانستند در آن مجموعه قرار گیرند؟

* از سوی دیگر، طبق مدارک معروف اهل سنت روشن شد که خلیفه دوم اعضای شورا را به گونه ای انتخاب کرد که پیش بینی می شد علی علیه السلام از این حق محروم شود و خلافت به عثمان برسد و نه تنها عبّاس و خود علی علیه السلام آن را پیش بینی می کردند، بلکه جلوتر از آن عمر مژده آن را به سعید بن عاص داده بود!

* خلیفه با این گزینش هم پاداش محبّت عثمان را داد و هم ظاهرآ اتّهام جانبداری را از خود مرتفع ساخت!

* پرسش دیگر این بود که امر خلیفه به قتل هر شش نفر در صورت عدم موفقیت در تعیین خلیفه به مدّت سه روز و همچنین قتل اقلیّت در صورت مخالفت با منتخب اکثریت، از چه مبنای دینی تبعیّت می کند؟ باور ما آن است که چنین فرمانی از روحیه تند خلیفه - که عمری را با آن سپری کرد - نشأت گرفته و از مبنای عقلانی و شرعی برخوردار نبوده است.

* برتری رأی عبدالرّحمن بر سایر آرا - در صورت تساوی - ابهام دیگر آن ماجراست و شاید سازوکاری برای تقویت جبهه عثمان بود.

* سیاست عبدالرّحمن و ترفند او برای محرومیّت علی علیه السلام وگزینش عثمان، کامل کننده جهت گیری خلیفه دوم بود. او شرطی را برای بیعت با آن حضرت مطرح ساخت که می دانست علی علیه السلام زیر بار آن نخواهد رفت؛ زیرا علی علیه السلام نه تنها اعلم آنان و آگاه به کتاب خدا وسنّت نبوی بود و خود می دانست چگونه عمل نماید، علاوه بر آن، منتقد سیره دو خلیفه گذشته نیز بود و نمی توانست شرط پیروی از سیره آن دو تن را بپذیرد؛ وعبدالرّحمن نیک می دانست که علی علیه السلام بر اصول و ارزش ها پایداری می کند و حاضر نیست همچون بسیاری از سیاستمداران عالم وعده دروغین بدهد، تا به خلافت دست یابد و پس از تصاحب آن منصب، راه خود را برود. بنابراین، او نیز با سیاستی دیگر، علی علیه السلام را از رسیدن به خلافت بازداشت.

* همچنین بحث ورود آن حضرت به شورا مطرح شد و گفته شد آن

حضرت همانند گذشته چون خود را شایسته آن جایگاه می دانست، لازم دید در آن جلسه شرکت کند و برای حقّانیت خود استدلال نماید. علاوه بر آن، کمک به وحدت جامعه اسلامی دلیل دیگر آن حضرت برای مشارکت در شورا بود.

* در بخشی دیگر، ویژگی های اطرافیان عثمان وعلی علیه السلام را بررسی کردیم؛ عمده حامیان عثمان از قریش و اشراف، کسانی بودند که دشمنی آنان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسلام روشن بود و جز با ترس و یا طمع اسلام نیاوردند. آنان به خلافت به چشم امارت و سلطنت نگاه می کردند، نه جایگاه ترویج دین و پایگاه نشر قرآن و معارف الهی. ولی طرفداران علی علیه السلام مسلمانان باسابقه و زجر کشیده و کسانی بودند که دل در گروِ دین و سربلندی مکتب اسلام داشتند و خلافت را بستری جهت خدمت به محرومان و نشر اسلام می دانستند.

* سخن آخر آنکه، از آثار شورای شش نفره، تقویت جبهه اموی در عصر عثمان بود. آثار کوتاه مدت و دراز مدّت آن بررسی گردید و روشن شد که فتنه های بعد در جهان اسلام ریشه در آن دارد و امّت اسلامی هنوز هم زخم خورده آن شورا و آن انتخاب ناصواب است.

پایان

فهرست منابع

1. قرآن کریم.

2. نهج البلاغه (با تحقیق دکتر صبحی صالح)

3. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ابوعمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر، تحقیق علی محمد البجاوی، دارالجیل، بیروت، چاپ اوّل، 1412ق.

4. اسدالغابه فی معرفه الصحابه، عزّالدین بن الاثیر الجزری، دارالفکر، بیروت، 1409ق.

5. الاصابه فی معرفه الصحابه، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، تحقیق عادل احمد عبدالموجود، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1415ق.

6. الاشتقاق، ابن درید، مکتبه المثنی، بغداد، 1399ق.

7. الامامه والسیاسه، ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، تحقیق علی شیری، دارالأضواء، بیروت، چاپ اوّل، 1410ق.

8. أنساب الاشراف، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، تحقیق سهیل زکار، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، 1417ق.

9. البدء والتاریخ، مطهر بن طاهر مقدس حنفی، بورسعید، مکتبه الثقافه الدینیه.

10. البدایه والنهایه، ابن کثیر دمشقی، دارالفکر، بیروت، 1407ق.

11. تاج العروس، محبّ الدین زبیدی، دارالفکر، بیروت، 1414ق.

12. تاریخ الاسلام، شمس الدین محمد ذهبی، تحقیق عمر عبدالسلام، دارالکتاب العربی، بیروت، چاپ دوم، 1413ق.

13. تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دارالتراث، بیروت، چاپ دوم، 1387ق.

14. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر دمشقی، دارالفکر، بیروت، 1415ق.

15. تاریخ المدینه، ابن شبه نمیری، تحقیق فهیم محمد شلتوت، دارالفکر، 1410ق.

16. تاریخ یعقوبی، احمد بن ابییعقوب (معروف به ابن واضح) دار صادر، بیروت.

17. تجارب الامم، ابوعلی مسکویه، تحقیق ابوالقاسم امامی، نشر سروش، تهران، چاپ دوم، 1379ش.

18. تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم)، ابن کثیر دمشقی، دارالکتب العلمیه، بیروت، 1419ق.

19. الدر المنثور، جلال الدین سیوطی، کتابخانه آیت الله مرعشی، قم، 1404ق.

20. السیره النبویه (معروف به سیره ابن کثیر)، ابن کثیر دمشقی، تحقیق مصطفی عبدالواحد، دارالمعرفه، بیروت.

21. شرح نهجالبلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیه.

22. شرح نهجالبلاغه، شیخ محمد عبده، مکتب الاعلام الاسلامی، چاپ اوّل، 1411ق.

23. صحیح بخاری، ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، دارالجیل، بیروت.

24. الطبقات الکبری، محمد بن سعد، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1410ق.

25. العقد الفرید، ابن عبد ربّه اندلسی، دارالکتاب العربی، بیروت، 1403ق.

26. الکامل، عبدالله بن عدی، تحقیق یحیی مختار غزاوی، دارالفکر، بیروت، چاپ سوم، 1409ق.

27. الکامل فی التاریخ، عزّالدین علی بن ابی الکرم (معروف به ابن اثیر)، دار صادر، بیروت، 1385ق.

28. کنزالعمّال، متقی هندی، مؤسّسه الرساله، بیروت، 1409ق.

29. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، تحقیق یوسف عبدالرحمن مرعشلی.

30. معالم التنزیل، حسین بن مسعود بغوی، دار احیاء التراث

العربی، بیروت، 1420ق.

31. مفاتیح الغیب (تفسیر کبیر)، فخر رازی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1420ق.

32. المنتظم فی تاریخ الامم والملوک، عبدالرحمن بن علی بن محمد بن الجوزی، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، 1412ق.

33. میزان الاعتدال، محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، تحقیق علی محمد البجاوی، دارالمعرفه، بیروت.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109